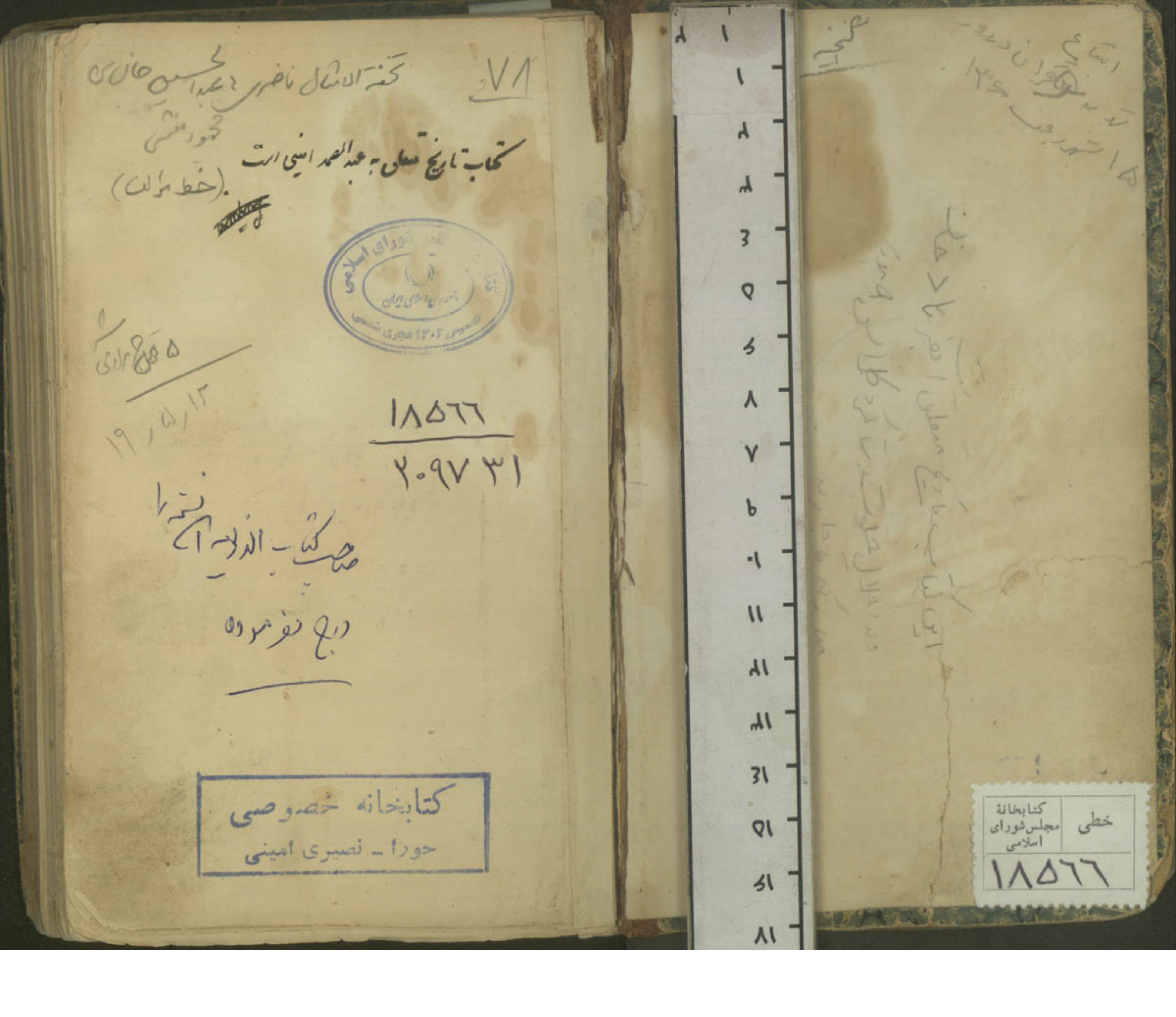
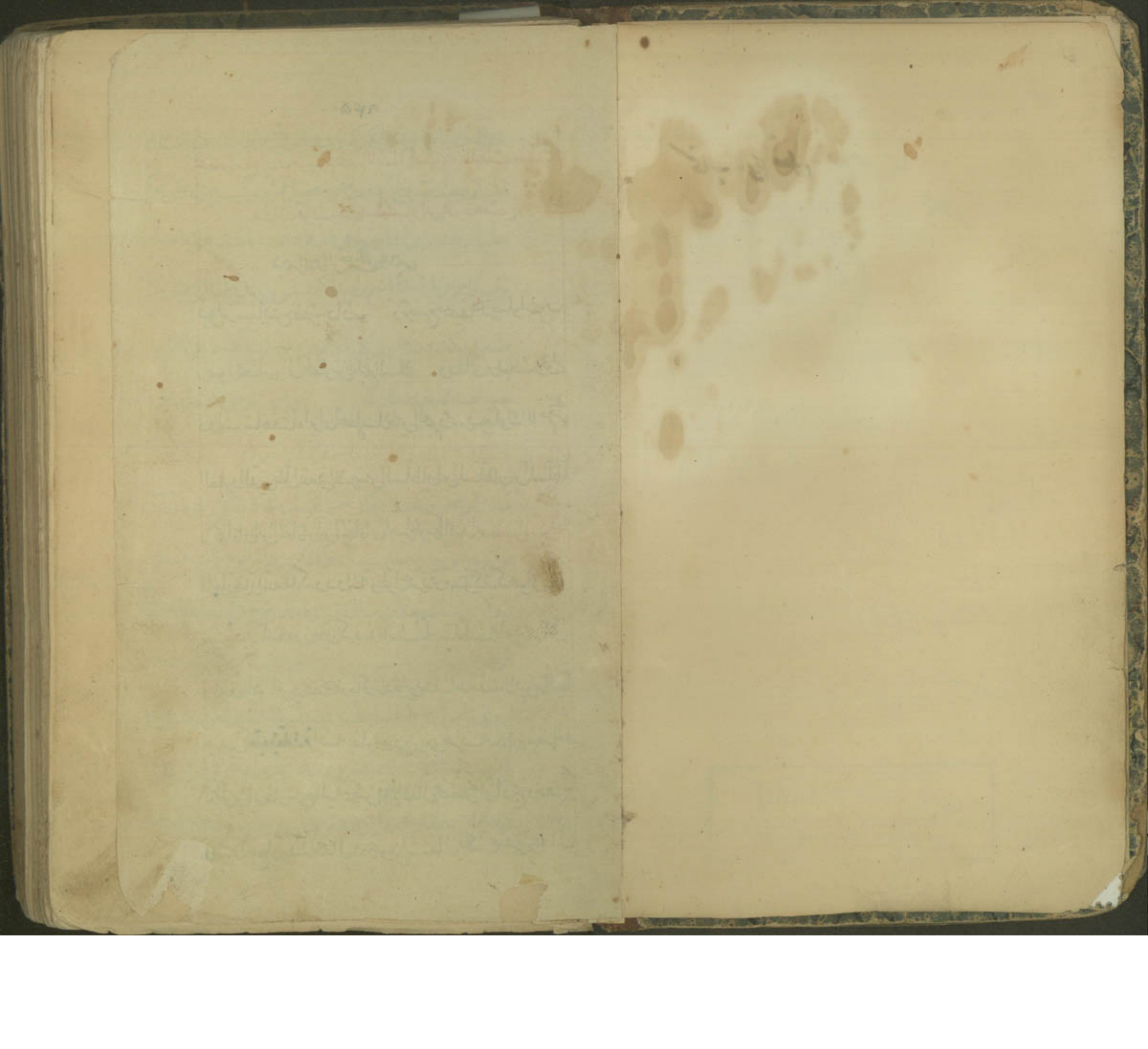
امرالله صلغزی

۸۶/۹/۲۰


۱۸۵۶۶
۲۰۹۷۳۱
کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۵۶۶



تحفة الامثال ناصری ح عبدالحسین خان
کتاب تاریخ متعلق به عبدالصمد امینی است
(خط مولف)
۱۸۵۶۶
۲۰۹۷۳۱
کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۵۶۶



مختصر تاریخ ایران موسوم بتحفة الاطفال ناصری از تألیفات چاکر
دولت قوی شوکت عبد الحسین ابن محمود منشی

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش حضرت دادار و ترصیع صحیفه از صلوات بر
رسول مختار و آل اطهارش علیهم السلام و دعای بر بسطت و قوام
دولت شاهنشاه ایران اعظم سلاطین العجم و اشرف ملوک الامم مروّج
العلم والدین ظلّ الله فی الارضین السلطان ابن السلطان ابن السلطان
والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان امپراطور با اقتدار ناصر الدین شاه
قاجار خلّد الله ملکه و دولته و طوّل عمره و قوّم شوکته که همواره تا
خورشید تابنده و زمین گردنده است ایام سلطنت همایونش باقی
و پاینده باد این پرورده و چاکرزادهٔ این دولت ابد مدت را پس از تألیف
چندین کتب بلغات فرانسه بفارسی و فارسی بفرانسه چنان بنظر آمد
که اگر بزبان فارسی حالیه برطبق فهم اطفال مختصری از تاریخ و جغرافیای
وطن را جمع آورد که اطفال در عوض اشتغال بکتب متفرقه بی مآل

بی مآل و افسانهای عشق انگیز که از بدو طفولیت خواطر ایشان را پریشان
میسازد بدان شروع کرده در ضمن تحصیل قرائت کسب جزئی علمی هم که
اغلب اوقات برای آنها مفید خواهد بود نموده باشند هر اینه اسباب
ثواب و اجر جزیل شده باشم و امید آنکه سپس پدران اطفال بیچاره را
مشغول بگشودن طلسم زنگوله و گنج نمرد دل نکرده آیینه صافی آنها را
بغبار افسانهای تیره نسازند وبالله التوفیق انه خیر رفیق

مختصری از حالت مخلوق زمین قبل از استقرار سلطنت و بعضی حالات خاصه بقیه هم قطار انسان

حالت این مخلوق که خدای تعالی نامش انسان نهاده قبل از طوفان بر حسب
تواریخ مورخین معلوم نیست و اطلاع بر آنها رجوع بکتب مقدسه
سماوی است چندین سال پس از طوفان نوح که آب بواسطه نقصان
از سر کوهها فروتر نشست در دامنه کوهها نباتات پدید آمد و قدرت
ایزدی بامر کن حیوانات مختلفه پدید آورد چندین نفر از نسل نوح
که از صدمت طوفان امان یافته بودند در غارها سکنی گرفته از نباتات
و حیوانات صغار طعمه برای خویش ترتیب میدادند چندین قرن

گذشت نسل انها فراوان شد وحق تعالی برای آذوقه انها اقسام
میوها برویانید اندک اندک بواسطه هم جنس واتحاد جمعیت کرده
بر حیوانات وحشی فایق آمده اغلب انهارا برای مدد معاش
خویش تربیت نمودند حربهای انها در انوقت چوب بوده وبرای
دفاع حیوانات قوی جثه سنگهای عظیم برسر چوبها محکم می نمودند
چون هوای مملکت آسیا معتدل بوده ان مخلوق این قطعه را
برای تربیت پسندیدند و وفور نسل انها بمقامی رسید که
میوهای جنگلی ونباتات ماکوله وشکارگاه فراوان ومحصول
حیوانات اهلی شده از قبیل شیر گوسفند وگاو وشتر وگوشت
این حیوانات نیز برای معاش انها کفایت نمیداد بزرگی برخود
برگزیدند که انها را بخیر دلالت نماید گویا همان است که ایرانیان
کیومرث نامیده اند وی حکم داد که مخلوق بسیار باطراف زمین
مهاجرت کنند جمعی بسمت جنوب هندوستان وعربستان وبرخی
بجانب غرب فرنگستان رفته مواشی واغنام خویش را که تربیت

که تربیت کرده بودند همراه بردند واندک اندک کار مخلوق
نظام گرفت اگرچه برحسب شکل وهیئت مخلوق روی زمین را
چندان از یکدیگر امتیازی نیست لیکن برحسب آب وهوای
هر مکانی تغییر بی نهایت در صورت ظاهر وعقول انها روی داده
مثلا اب وهوای اغلب امکنه افریقا در مدت مدید بتدریج اسباب
تغییر شده که مخلوق ان طرف سیاه اندام ومجعد موی شده حالا اغلب
این مخلوق را می بینیم بینی های کلفت کوتاه واغلب بسیار پهن
ولبهای ضخیم فرو هشته دارند چشمهای انها مایل بسرخی است
این ها در دره های وسیع وکوههای (کنگ)
وسواحل (رامبز) ودیگر صحراهای مرتفعه افریقا وممالک
سودان وحبشه وزنگبار سکنی داشته اند وقدیم انها را زنگی
میگفتند مردم سفید پوست افریقا وسایر سوداگران که بمصر
وسایر بلاد افریقا سفر میکردند از اینطایفه کمال خوف را داشتند
چراکه همینکه مردمان سفید اندام جمعیت کرده برسر انها رفته برخی را

اسیر کرده برای جنه‌تکاری بسایر بلاد برده بیع و شری مینمودند
این طایفه نیز بتدریج اغلب بهیئت اجتماع بمسافرین و شهرهای
نزدیک خود حمله برده از انها صید فراوان بدست آورده و اغلب
انها را طعمه خود می ساختند تا در این قرنهای اخیر دولت انکریز
و سایر دول بر اغلب طوایف انها دست یافته قلادهٔ تربیت بگردن
انها بستند سیاهان را محققا چندان عقل و شعور نیست فطرتا
علم و صنعت در میان انها نبوده زراعت انها منحصر بزراعت
از قبیل ذرت و ارزن و امثال انها بوده است مع ذلک اینها هنوز
پست‌تر طوایف نبوده اند و حالت انها قبول تربیت مینموده چرا که در
منتهای ممالک جنوبی امریکا نزدیک (کاپ) که در تصرف انکریز است
بعضی طوایف بی تربیت سکنی دارند موسوم به (کالوم)
که هر چند دولت انکریز در تربیت انها بیشتر جهد نموده کمتر بمقصود
خود رسیده مخلوق است الی کوچک اندام و سیاه چرده و در شعور چندان
از زنگیان برتری ندارند مخلوق چین و ژاپن و اغلب امکنهٔ جنوبی آسیا

آسیا زرد رنگ و کوتاه اندام با موهای طویل نرم و غیر مجعد و چشمهای
سیاه مورب و گونهای برامده و از تواریخ چنان معلوم میشود که این
مخلوق در قرنهای قدیم بسیار با شعور بوده اند چه که شهرها اباد کرده
قنوات جاری نموده علم فلاحت را باعلی درجه رسانیده بودند صنایع
قدیم و جدید انها معروف و بسیار ممتاز بخصوص در صنعت نساج
و کاسه گری که کمال مهارت را داشته و دارند سکنهٔ جزایر عظیمه
سند در تربیت و وضع اندکی شباهت بمخلوق چین دارند
از قراریکه بغلط در افواه معروف است میگویند اهل ینکی دنیا
وحشی صفت بوده اند ولیکن چنین نیست تقریبا چهار صد سال قبل
از این که کریستف کلمب کشف ینکی دنیا نموده این مخلوق بالفطره تربیت شده
بودند شهرها و ابنیهٔ عالیه داشتند ملبوس قشنگ می پوشیدند
سرداران اسپانیولی که با کشتیهای جنگی بطرف امریکا حرکت امده
پس از فتح مکزیک که واقع در امریکای شمالی و پرو که قسمتی از امریکای
جنوبی است بیادگار فتوحات خویش شهرهای قدیمهٔ انها را خراب کرده

وعمارات عالیهٔ انها را ویران ساختند این است که در این فاصلهٔ اندك
می بینیم مصنوعات انها از صنایع اهل فرنك بهتر وامتعهٔ مصنوعی انها باطراف
فرنکستان وجمیع ممالك روی زمین بقیمت کران بفروش میرسد

مخلوق سفید پوست

زمین که قامت انها موزون است از همه جهت از سایر مخلوق برتر بوده
وبتربیت نزدیکتر بوده اند وانها سه طایفه بیش نباشند یکی لکادنك
که مخصوصا اهل ایران وفرانسه ویونانیان ولاطینیها و ژرمنیها
واهل سوید ونروژ از این طایفه شمرده شده اند قسمت دوم
اسلاو وانها مخلوق پلن وروسیه باشند قسمت سیم
سمیت وانها اعراب وشامیان ومصریان واهل یهود وطوایف
مملکت آثوری میباشند

طبقهٔ اول از سلاطین ایران مطابق عقیدهٔ مورخین یونانی

اگرچه بعضی مورخین رومن ها قبل از شرح سلطنت سیروث
در وقایع ششصد سال قبل از میلاد عیسی ذکری از حال کامبیز
کامبیز پدراش نموده اند لیکن بتحقیق همینقدر مورخین یونان مینگارند که
کامبیز شاهزادهٔ فارس دختر استیاژ پادشاه مدی (عراق عجم)
را که موسوم به ماندان بود بحبالهٔ نکاح خویش در اورد از این
وصلت در سنهٔ ۵۹۹ سیروث پدید امد در سن شباب سر امد
معاصرین شد دوازده ساله بود که مادرش ویرا نزد جدش
استیاژ اورد در انعهد در اصطخر لباسهای فاخر نبود ووضع سلطنت
دبدبه وکبکبه نداشت وماکولات ملون ومتعدد بخوان نمی گستردند
سیروث اگرچه از ملاحظه شکوه سلطنت جد خویش در تعجب شد
لیکن چنانکه از بزرگ زادکان سزد متانت خود از دست نداده
باکمال عقل از تمجید وتعظیم وثنای جد خویش فرو گذاشت ننمود
استیاژ شیفتهٔ محبت او شد ومعلمین بتربیت وی گماشت سیروث
شانزده سال داشت که جنگی تازه کالفی السابق فیمابین استیاژ
وپادشاه بابل برپا شد سیروث از جد خویش تمنای بودن در انمعرکه
کرده بود واهل عراق بر لشکر بابل فایق امده نسبت این فتح را شجاعت

ودلیری سیروس دادند کامبیز چون ازین واقعه اطلاع یافت بر پسر خویش ترسیده

اورا باصطخر طلب نمود ده سال دیگر در ترتیب او کوشید در سال

یازدهم دنیارا بدرود گفت استیاژ نیز چندی نگذشت که در سنهٔ

٥٦٠ قبل از میلاد وفات یافت

پسرش بر تخت نشست دولت اسیری وچندی از دول دیگر

بروی بشوریدند چون درخود مقاومت ندید سیروس را بمعاونت

خویش طلبید سیروس با سی هزار سوار جرار بزودی باکبتان همدان

آمده لشکر عراق را با سپاه خویش یار نمود در اندک وقتی بابل را

با ممالک دیگر که همجوار عراق بودند بتصرف در آوردند سیاکزار

که پسری نداشت دختر خویش بعقد سیروس آورده ویرا ولیعهد ساخت

وسیروس در بابل حکمرانی مینمود سه سال پس ازین واقعه سیاکزار بمرد

سیروس مملکت بابل وعراق وفارس را یک مملکت خوانده ایران نام

نهاد چندی بعد مملکت لیدیه ومصر را متصرف شده بر قسمتی

از هند و مملکت مصر دست یافته سلطنتش شکوهی تمام یافت در ساحل

در ساحل غربی وشمالی دریای خزر طوایفی وحشی سکنی داشتند

که آنهارا ایل ماساژت مینامیدند گویند عدد نفوس این ایل از بیست

ملیون میگذشت پادشاه آنها در آن عصر زنی بود نامش طمیریث

مردم از طغیان زده گاه گاهی بطرفی از آذربایجان تاخت میآوردند

سیروس ایلچی بجانب او فرستاده ملکه را بزنی دعوت کرد وی دعوتش

نپذیرفت سیروس بدانصوب لشکر کشید وبر سپاه ملکه فایق آمد لیکن

در آخر جنگ از قضا تیری بر مقتل وی رسیده بیجان گشت کامبیز

دوم پسر بزرگش ولیعهد بود در سه هزار وچهارصد وهفتاد

وپنجسال از تاریخ عالم وپانصد وبیست ونه سال قبل از میلاد

بر تخت سلطنت نشست یهودرا از تعمیر اورشلیم بیت اللحم مانع آمد

مصریان طغیان آغاز کردند بدینواسطه چند سال با آنها مشغول

قتال بود سال چهارم از تاریخ سلطنتش قصد بیت اللحم وشام

کرد لیکن بواسطهٔ اتحاد یونانیان ومصریان وشامیان کاری

از پیش نبرد بمقر سلطنت خود بابل مراجعت نمود سالی نگذشت

که اماسیس سلطان مصر بمرد و پسامنیت سریر وی را متمکن گشت کامبیز فرصت
غنیمت شمرده تشن اسبه براند و بر مصر دست یافت در مصر برادر
خود اسمردیث بدکمان شده چون مخلوق وی را بسیار دوست میداشتند
او را محرمانه بقتل آورد پس از این واقعه بجانب لیبی عنان سست کرد
اهل لیبی بدون جنگ مطیع شدند بر مملکت سیریه و بارسئن
نیز دست یافته گنج بی پایان بدست آورد سال دیگی بطرف یونان
شتافته بر آنها غالب آمد مالی گزاف برای مصالحه بگرفته بازگشت
بر یکی از خواهران خویش عاشق شده تزویج او را از علماء عهد
مسئلت نمود جوابش گفتند آنچه میل شاه بود انجامش روا باشد
پس از نیل بمقصود خواهر دیگر بزنی بگرفت در اندرون شاه محض
محارست دو سگ جوان قوی بنیه که از یک مادر بودند روزها
مقید و شبانگاه رها میکردند شیر بچه نیز بتحفه برای سلطان آورده
بودند که گاه گاهی محض تماشا حضور او بر اطعمه می دادند روزی
یکی از آن دو سگ که بر سبیل اتفاق قید بر گردن نداشت با شیر بچه

بچه در آویخت شیر بچه وی را بر زمین انداخته همیخواست اندامش
پاره کند سگ دیگر مقید بود از دیدن اینحالت کوشش بسیار
کرده تا قید پاره کرده بیاری برادر آمده متفقا بر شیر بچه غالب
آمده وی را ببند انداختند دست و پایش بدندان همی آزردند
با خواهرانش همه این واقعات تماشا مینمودند ملکه را گریه در گلو
گرفته خود داری نتوانست نمود کامبیز سبب گریه پرسیده و ملکه
پنهان همیداشت اصرار ملک از حد گذشت ملکه بناچار گفت
اگر برادرم اسمردیث را برادری بودی بخواری کشته نمیشد کامبیز
بقهر اندر شده او را بکشت سالی دو از این واقعه بگذشت و کامبیز
در مصر بود که آتش پرستان شخصی را که شباهت تمام به اسمردیث
داشت در فارس بر تخت سلطنت نشاندند وی را پیر سیروث
همی خواندند و چون قتل اسمردیث در خفیه واقع شده بود مردم بروی
گرویدند کامبیز از این خبر مضطرب شده اسب بخواست تا بر
و کوس کشید نمودی که از شنیدن اینخبر چون دیوانگان بود

هنگام سواری چنان سخت جستن کرده که شمشیر از غلاف
بیرون آمده ران وی را در قرار گرفتن بر زین مجروح ساخت
کامبیز در همان حالت و اسبه همی راند تا همدان رسید
از درد آن همان زخم وفات یافت سران ایران جمعیت کرده
اسمردیث مذکور را اطاعت نمودند در ماه دوم حیله آتش
پرستان آشکار شده هر آنکس اسباب انکار شده بود
علی الفور شمشیر کشیدند از وزرا اینان جشنی بزرگ
گرفتند و از خانوادهٔ سلطنت شخصی داریوث نام را برگزیدند
شاهی بر سرش نهادند در نسب داریوث اختلاف کرده اند
لیکن از قرار تحقیق یکی از مؤلفین معروف فرنگ موسوم به
لیکللما اصح روایات انستکه داریوث پسر هیستاسپ و از خواهرزادگان سیروث
است که در عهد سلطنت کامبیز حکومت حصهٔ از بلاد ایران را
داشته پانصد و بیست یکسال قبل از میلاد دو دختر سیروث را بزنی
بگرفت و سلطنت در عهد وی رونقی تمام یافت چنانکه ایران را

به بیست قسمت نموده هر قسمتی را ساتراپی نام نهادند (یعنی مملکت
محدود) و بر هر ساتراپی خراجی معین تحمیل کرد چنانکه از قرار
ورقهٔ علیحده یکصد و هشتاد کرور لیرهٔ تورنوا باضافه سیصد و
شصت راس اسب سفید بسرکار سلطان فرستاده میشد
پس از نظم ایران چندین دفعه پیاپی بتوسط سرداران خویش با
یونانیان فرو کوفت و چنانکه مقصود او بود فتحی مبین واقع نشد
تا در سنه ۴۸۷ قبل از میلاد سه سال تمام تهیهٔ جنگ دید
لوازم جنگ را بر نهجی فراهم آورد که یونانیان بوحشتی زایدلو
اوفتاده چندین ایلچی پیاپی برای استقرار صلح بدربار شاه فرستادند
و مصالحهٔ انها هنوز باتمام نرسیده بود که داریوث در سنه ۴۸۵
قبل از میلاد از مرضی هایل وفات یافت ایام سلطنتش سی و شش سال
پس از مردن او فیمابین شاهزادگان در استقرار بر سریر سلطنت
نزاعی واقع شده آخر الامر اکزرکث پسر کوچک داریوث که از دختر
سیروث بود تاج بر سر نهاده مصر که در اواخر سلطنت پدرش طغیان

ورزیده بودند بکوفت وجمعی کثیر بقتل آورده عمارات عالیه خراب
کرد وحکومت مصر برادر خود اشمینس باز گذاشت وبعلاوه تهیه
پنج چهار سال دیگر برای جنگ یونان لوازمات فراهم آوردی
سال پنجم [illegible] ای لشکر روان شد بواسطه حمل کشتیها از خشکی و تدارک
اذوقه وگشودن راه وبریدن کوه وتوسعه راه در تنگها سه سال
تمام در نقاط عدیده راه توقف کردند از لیدی ومنه بشوکت تمام گذشته
ده میل در کوه آتس نقب زدند واین نقب از عجایب کارهای روزگار
بیادگار مانده در سفر لشکر خود بدو قسمت کرده قسمتی از دریا
بجانب یونان فرستاد وخود با قسمتی از طرف خشکی پای در خاک
اروپا نهاد تراث را بحیطه تصرف آورده دست یافت تعداد لشکر
اکزرکس در این سفر ده کرور وهشتاد وسه هزار ودویست وبیست
نفر بوده از طرف دریا وخشکی صدمات بسیار بشهرهای یونان
وارد آوردند بطوریکه اغلب شهرها بکلی از حیز انتفاع بیفتادند
هنگام محاصره آتن یکی از سرداران اکزرکس که نامش اردبان بود شب ویرا

ویرا در بستر خواب بقتل آورد و پسر دومین او را که ارتاکزرکس
نام داشت بر تخت نشانده چنان شهرت انداخت که داریوش
که یکی از فرزندان اکزرکس بوده پدر را بیجان نموده ارتاکزرکس
بدون غور ورسی برادر بیگناه خود را بکشت این واقعات اسباب
جلادت یونانیان وبیدلی ایرانیان شد ویونانیان از هر طرف
هجوم آوردند ارتاکزرکس صلاح در اقامت ندیده بطرف
ایران معاودت نمود پسر بزرگ اکزرکس که هیستاسپ
نام داشت و ولیعهد سلطنت بود در این اوقات در باختر
حکومت داشت چون از قتل پدر وجلادت برادر باخبر شد لشکر
بیاراست وبجنگ برادر برخواست

در عهد خویش با یونانیان صلح نموده و پس از چهل سال سلطنت
بمرد پسرش اکزرکس دوم در سنه ۲۵۴ قبل از میلاد تاج
برسر نهاد پادشاهی بود صلحجو نرمخو و سخی الطبع هفده برادر
از پدر بیادگار داشت هنوز دو ماه از سلطنتش نگذشته
بود که یکی از برادرانش موسوم به سغدین که مادرش زنی بابلی
بود و برادر را در بستر خواب بکشت و بجایش نشست شش ماه و پانزده
روز ملک راند برادر دیگر که نامش اُسوث بود و اغلب حکومت
مصر داشت بروی دست یافته او را بکشت و نام خویش تغییر
داده داریوش نهاده بر تخت نشست این واقعه در سنه چهار صد و بیست و
سه قبل از میلاد بود نوزده سال باسودگی سلطنت کرده وفات
یافت پسرش ارتاکزرکس در سنه ۵۰۴ بر مقام پدر برآمد سیروث
برادرش با وی منازعت آغاز نمود بالاخره سیروث بر بابل دست یافت
سالی دو برین برآمد جنگی دیگر فیما بین ایشان در کوناکسا که یکی
از قصبات اطراف بابل بود روی داد و سیروث در معرکه بقتل رسید

ارتاکزرکث

در روز دوم اسپرد و پس از استعفای از سلطنت بقتل آمد ارتاکزرکث
را درازدست گفتندی چراکه دست راستش از دست چپش بس
درازتر بودی زنی جمیله داشت موسوم به واستی شبی مستی بر آن (شاه را)
داشت که ویرا با صورت بی نقاب بمجلس خاص خویش آورد تا وزرا از حسن
وی تمتع یابند واستی (امرا) از آن کار امتناع نموده امر شاه مفید نیفتاد
خشمش بالا نشست و در همان شب ارکان دولت را مامور کرد تا دختری
بدیع الجمال برای همخوابی ملک پدید آورند بدان نشان که ملک فرموده
بود دختری یهودیه از طایفه ابن یامین بیافتند نامش استیر در دل ملک
جای کرد و حسن و ادابش پسند افتاد این واقعه در شهر سوس که حالا موسوم
بشوشتر است روی داد حکایت کنند که امان وزیر ارتاکزرکث را

یهودان

با یهودان دشمنی بود و فرصت همی‌خواست تا وقتی حکم قتل آنان از ملک صادر
نمود ماردوشه که عموی استیر بود او را از این واقعه آگاه کرد تا در کار یهودان
چاره نمود حالا قبر هر دو در همدان است و بدین واسطه یهود در تعظیم
و تکریم آنها نهایت اهتمام بجای می‌آورند ارتاکزرکث در اوائل سلطنتش
با یونانیان مبارزتها نمود و بالاخره در سنهٔ سیصد و نود و سه
قبل از میلاد اغلب شهرهای یونان که در سواحل آسیای صغیر واقع
بودند و بعضی جزایر نزدیک بساحل را متصرف گشته و شکستهای
فاحش بیونانیان داده بالاخره شرایط صلح بر حسب میل ارتاکزرکث فیما
بین دولتین ایران و یونان واقع شده و در باقی عهد سلطنت این سلطان
دیگر هیچگونه علامات نقض عهد از طرفین معمول نشد در سنهٔ ۳۸۴ قبل
از میلاد لشکری مرکب از سیصد هزار نفر نامزد جزیره شیپر کرده تعداد
کشتی‌های جنگی سیصد فروند و لشکر بحری سیصد هزار نفر بوده سلطان
جزیره شیپر از مصریان و سلاطین مجاور خویش استمداد خواسته
دویست کشتی مهیا شد بیخبر بر کشتیهای ایرانیان هجوم آورده و لکن

باقتدار نمود تیری باذ که سرکرده عساکر بحریه بود فتحنامه با اسرای
شبیر را به مقر سلطنت فرستاده از انعامات ملوکانه مفتخر گشت
وحکم جدید برای تجدید جنگ بوی رسید خلاصه پس از محاصره
شبیر صلحنامه فیما بین سلطان این جزیره و سردار ایران براین نهج
نوشته شد که اواگر سلطان شبیر از جانب ارتاکزرکث بر جزیره شبیر
حاکم بوده مالیات آنرا همه ساله بدربار فرستد پس از انجام
این خیال ارتاکزرکث بنفسه بجانب بعضی اطراف بلاد که گاهی دم از طغیان
میزد حرکت آمد فصل زمستان در پیش بود و در این سفر اغلب
سپاه از صعوبت سفر و رنج راه و اشتداد سرما و قحط آذوقه
تلف شدند باقی عمر با سودگی زیست تا پیری که قاصد حرکت
ویرا از نشاط منع نمود چون فرزندان بسیار داشت بخیال
تعیین ولیعهد افتاد چون فرزند کوچک خویش اشوث را بسیار
دوست داشتی سایر فرزندانش در باطن هر یک اسباب شورش
و فسادی ترتیب میدادند بزرگترین ایشان داریوش نام بدستیاری

بقیه

تیری باذ که سپهسالار ایران بود شبی بر پدر بشورید ارتاکزرکث
که سابقاً پیش بینی از وقعات مینمود جان بسلامت برده شورشیان
دستگیر شدند داریوش و تیری باذ همچون سایر مفسدین بحکم شاه بقتل
رسیدند اشوث که برادر دیگر خود را که اریارسپ و ارسام نام داشتند
بفاصله چند روز مسموم ساخت شاه نیز در مرض فوت بشبانه وفات کرد
در همانشب اشوث قدغن اکید نمود که اینخبر فاش نسازند یکسال بنیابت
پدر بر سریر نشسته احکام صادر مینمود در همه روز مهر پدر بر احکام
زده ولایتعهد خود رواج میداد تا یکباره تاج بر سر نهاد بسیاری از برادرانش
باطراف بلاد خارجه بگریختند چراکه بسیار خونریز و جفاکار بوده گویند
در یکروز چهار هزار و هشتاد نفر از برادران و اعمام و عموزادگان خود
بی تقصیر بکشت و خواهر تنی خویش را زنده بگور کرد استقرارش بر سریر
سلطنت در سنه ۳۶۱ قبل از میلاد بوده و در سنه ۳۵۰ قبل از میلاد
بیاری یونانیان مصر را متصرف شده قتل و غارت بسیار کرده غنائم
بی شمار بدست آورده به بابل مراجعت نمود و باقی ایام را بعیش گذرانید چنانکه

هیچ چیز از حرم سرای بیرون نیامد و غلامی بود مصری موسوم به
باقواس که محرم امور وی بود و وزیری منتش نام که در جنگها خدمات بسیار
کرده بود در این ایام زمام امور ممالک بدست این دو نفر سپرده بود
غلام مصری از غیرت وطن پرستی بخیال تلافی قتل و غارت مصر او را
در سنه ۳۳۸ قبل از میلاد پس از بیست و سه سال سلطنت اشوث
را مسموم ساخت و پسر کوچک او ارث را بر سریر نشانیده خود را نایب
سلطان خواند بفاصله چند ماه سایر فرزندان اشوث و بقیه خانواده
سلطنتی را هر دو بهانه بقتل آورد چنانکه بر هیچکس ابقا نکرد است
پس از دو سال باقواس آن طفل را هم بکشت و یکی از شاهزادگان که با وی
کمال موافقت و دوستی داشت نامش کدمان در سنه ۳۳۶ قبل از میلاد
بسلطنت برگزید این شاهزاده از برادرزادگان اکزرکث اول بود که در ایام
سلطنت اشوث متواری و مکین با نشان باقواس باصطلاح آمده بود چون بر سریر
نشست نام خویش تغییر داده داریوث نهاد که در میان تواریخ یونانی معروف است
به داریوث [کدمان] غلام مصری را عقبت همچنان بود که کالسابق زمام امور

امور سلطنت با اوست ولیکن پس از یکسال نومید شده زهری برای قتل
داریوث تعبیه کرد داریوث بر آن اطلاع یافته همان زهر را بخورد خودش داده
جان پر خیانتش را بدوزخ فرستاد سال دوم از سلطنت داریوث
الکساندر پسر فیلیپ که حکمران ماسدوان بود با سی هزار پیاده و پنجهزار
سواره عزیمت ایران نمود و دلیل این واقعه اینکه از زمان اکزرکث تا آن عهد
هر ساله مبلغ سیصد تالان نقره برسم باج حکام ماسدوان به دربار ایران
میفرستادند و پس از فوت اشوث تا سال دوم از سلطنت داریوث که چهار
سال میشد ارسال این مبلغ بتأخیر افتاده بود داریوث بتهدید و وعید
این مبلغ میطلبید و الکساندر پسر فیلیپ از دادن آن امتناع مینمود تا بالاخره
از طرفین اخبار جنگ نمودند داریوث در هر مقام لشکری باستقبال او
فرستاده بود ولیکن اردوی بزرگ وی در سکث رحل اقامت
افکنده بودند بی احتیاطی داریوث در این جنگها از جهتی بود که قسمتی
از لشکر وی که یونانی بودند از میان معسکر بیرون نکرده بلکه
بواسطه نسبت شجاعت و دلیری آنها صاحب منصبان سواره و پیاده

اغلب یونانی بودند وخود اسباب اغتشاش وپراکندکی لشکر ایران میشدند
چنانکه نوشته اند اسکندر پس از فتح سارد و سیلیس در سکت
با اردوی داریوش ملاقات نمود این اردو بتحقیق مرکب از ششصد هزار سواره
وپیاده وسی هزار نفر سرباز یونانی وهزار وچهارصد نفر سرکردکان
یونانی وپنجاه هزار نفر اردو بازاری واهل صنعت بوده مورخین یونانی
مینکارند که در این جنک لشکر الکساندری پنجهزار پیاده وشش هزار
سواره بوده است پس از ملاقات یکصد هزار نفر از عساکر ایران جان
داده باقی پراکنده شدند تن پوش سلطنتی وکمان داریوش را در میان کشتکان
یافتند باری چون داریوش اغلب اهل خویش را با خزانه نظامی در دمشق فرستاده
بود جمعی از دختران وخواهران ومادر او که در این اردو بودند بدست
الکساندر افتادند شبانه کریه وزاری آغاز نموده بر مرک داریوش میکریستند
الکساندر کس بایشان فرستاده پیغام داد که داریوش در حیات است
واینکار نکرده مکر اینکه باسانی تواند کریخت داریوش پس از اینکه تمام شب
بسختی میراند علی الصباح اندکی بیشتر از ایرانیان وسرکردکان یونانی چهار

چهار هزار سواره پیرامون او بودند وهنوز داریوش کمال اعتماد بیونانیان
داشت دو اسبه بتاخت تا بشهر تاپساک رسیده توقف اختیار کرد اسکندر
پس از جمع آوری لشکر در همین سنه که ٣٣٣ قبل از میلاد بود بطرف
شامات حرکت کرد بدون جنک متصرف جمیع شهرهای آن حدود کشت
شهرهای مصر را نیز تصرف کرد مکر شهر تیر را که حاکم این شهر که از اقوام
داریوش بود هفت ماه در کمال جلادت با لشکر الکساندر زد وخورد نمود چون
در شهر متحصن بود بقحط وغلا کرفتار آمد اهل شهر ناچار شده دروازه
کشودند خزائن وخانواده سلطنت که در دمشق محفوظ بودند محصور
سپاه الکساندر کشتند پس از پانزده روز محاصره بدست سپاه الکساندر
افتادند داریوش مطلع شده ده هزار قنطار زر خالص با هدایای بسیار برای
فدیه شاهزادکان نزد الکساندر بفرستاد ودو مصالحه نامه بدین مضمون مصحوب
ایلچی روانه کرد که جمیع ممالک آسیای صغیر تا حد فرات متعلق بالکساندر باشد
هیچیک از این مطالب مقبول طبع الکساندر نیفتاده تا بنای جنک را اتخاذ
کرده عنان بجانب بیت المقدس معطوف داشت شهرهای آن صوب را

باسانی مفتوح ساخت مگر شهر گازا که خواجه از داریوث موسوم به
باتیث بر این شهر حکومت داشت دو ماه در کمال دلیری اسکندر را جلو
گرد بالاخره جمعی از لاطینی ها که جاسوس بودند قلوب اهل شهر را
بجانب الکساندر متمایل نموده بی هنگام دروازه شهر بر الکساندر بگشودند
و بیچاره باتیث با جمعی متعلقان که بیخبر بودند دستگیر و بقتل رسیدند
در این مدت علی الاتصال داریوث بمکتوبات در ترضیه خواطر الکساندر میکوشید
و چون ابواب مصالحه مسدود دید از هند و باختر و ارمنستان و سایر
بلاد لشکر طلبید بفاصله پنجاه نقاط عدیده حدود ارمنستان و جمیع سواحل
جنوبی و بعضی از سواحل غربی دریای خزر مملو از سپاه شد اغلب مورخین
یونانی نگاشته اند که تعداد لشکر داریوث در این دفعه اخیر هزار هزار پیاده
و چهل و پنج هزار سوار زنده و دو هزار عراده و هزار فیل و یکصد هزار
اردو بازاری و اهل صنعت بوده داریوث این قوت بی پایان را در بسیط وسیع
شهر اربل حاضر نموده در انتظار الکساندر بنشست اسکندر که در هر
شهری از بستگان خویش امینی نهاده بود تعداد لشکرش نقصانی تمام

تمام یافته از این جهت دو ماه در دمشق تهیه دیده با چهل هزار پیاده و هفت
هزار سواره بر سپاه ایران تاخت و در جمعی کثیر از لشکر داریوث
بقتل رسید و سیصد هزار نفر اسیر شدند و از لشکر الکساندر
سه نفر سپاهی و هزار اسب بقتل آمده بودند داریوث فرار کرده یکسره
بهمدان گریخت و اسکندر پس از فتح اربل روی بجانب بابل آورد
بدون معارضه داخل شهر شد خزائن بیشمار بدستش افتاد از آنجا
بجانب شوشتر روانه شد چندین گنج که اکزرکت از غنایم خاک
اروپا از این شهر گرد کرده بود بدست اسکندر افتاد از شوشتر
باصطخر آمد و آخر خزائن بود اصطخر را اقامتگاه زمستان قرار داد
و ایام را بعیش و عشرت گذرانید بعضی از شاهزادگان مخصوص
حرم داریوث را در قید زوجیت آورد شبی در حالت مستی خود بر
عمارتی از اصطخر را که از بناهای گرانبهای هندی بود آتش زده
کسان خود را به تبعیت خود حکم داد در همان شب جمیع عمارات عالیه
اصطخر را که چوبهای آن از عود خالص بود با آتش سوختند باری در اول

بهار الکساندر بجانب همدان خرامید داریوش آگاه شده بخیال جمع لشکر
افتاد حاکم باختر و سوم بسوس ویکی از بندهای خاص او که نامش
نابارزان بود بر او شوریده در زنجیرش کشیده بجانب باختر
گرفتند از حدوث این واقعه تا ورود اسکندر بنجروز بود و خود
الکساندر متعاقب آنها تاخت آورد سه روز تمام با یلغار براند
روز چهارم بساقه جمعیت آنها رسیده اشارت بقتل کرد نابارزان
ویکی دیگر از بندهای خلوت داریوش که نامش بارزاعنث
بود چندین زخم کاری بر بدن داریوش زده با ششصد سوار فرار کردند
چون اسکندر واقف شد بر سر نعش داریوش آمد لیکن روحش
از بدن مفارقت کرده بود جسد او را با صطخر فرستاده و پس از
چند ساعتی تعاقب حاکم باختر را بدست آورده حکم نمود تا بینی
و گوشهای او را بریده تسلیم برادر داریوش نمودند برادر داریوش
وی را از دار بیاویخت و این واقعه در سنه ۳۳۰ قبل از میلاد اتفاق
افتاد حکایت کنند که بزرگ منشی و رعیت پرستی و سخاوت

۱۱

داریوش معروف آفاق بود و اگر واقعه الکساندر در عهد وی اتفاق
نیفتاده بود هر آینه حالات سلطنتش سرمشق سلاطین آینده ایران
شدی و نام نیکش در جهان بیادگار بماندی

ایام سلطنت سیروش هفت سال بود

ایام سلطنت کامبین هفت سال پنجاه بود

ایام سلطنت اسمردیث مزور هفت ماه

ایام سلطنت داریوش اول سی و شش سال

ایام سلطنت اکزرکث اول بیست یکسال

ایام سلطنت ارتاکزرکث چهل سال

ایام سلطنت اکزرکث دوم دو ماه

ایام سلطنت سغدین هفت ماه

ایام سلطنت داریوش دوم نوزده سال

ایام سلطنت ارتاکزرکث دوم چهل و شش سال

ایام سلطنت اشوش بیست و یکسال

ایام سلطنت ارثث دو سال

ایام سلطنت داریوث سیم شش سال

از انچه ذکر مورخین یونانی متحد القول نقل کرده اند طبقهٔ اول
از سلاطین عجم از اول تعمیر حدود ایران تا انقراض دولت ایشان
و تسلط سکوسیه که ملوک الطوایف نامیم و انها از نسل و بستگان سیلوکوث
سردار الکساندر بود جمیعاً دویست و شش سال و نه ماه میشود
و این کمال اختلاف را با تواریخ مورخین مشرق زمین دارد چه بر
عقیدهٔ مورخین قدیم ایرانی و تاریخهای صحیحهٔ اهل هند وقایع
حالات و سلطنت طبقهٔ اول و دوم از سلاطین عجم این است

مختصری از حالات سلطنت طبقهٔ اول و دوم از سلاطین ایران
برطبق عقیدهٔ مصنفین مشرق زمین

طبقهٔ اول = پیشدادیان اولین از پیشدادیان کیومرث
باشد وی را گلشاه میگفتند بسیار بلند قامت و خوش روی بوده صنعت
نساجی نیز بمردم اموخت بدست اوردن ابریشم از کرم از خیالات او است

اوست پسرش سیامک نام داشت بسیار متقی و خداپرست بوده جمعی از
پرستندگان اهرمن کینهٔ وی در دل گرفتند تا وقتی در غاری ویرا
تنها یافته بقتلش مبادرت نمودند کیومرث اطلاع یافته کشندگان
فرزند را بقصاص رسانیده و فرزندان خود هوشنگ را ولیعهد ساخت
مدت عمرش هزار سال و ایام سلطنتش سی سال بوده هیچ
از جادهٔ عدالت منحرف نشد هوشنگ صنعت نجاری بمردم اموخت
بجای رنده و تیشه از الماس تخته و غیره میتراشیدند معدن طلا
و نقره و غیره و زنج از خاک بیرون اورد برای جریان چشمها بطرح
مخصوص جدول و جوی حفر نمود اسباب اختراع فروشی و دوپوش
مخصوص شد سگان شکاری شکار تربیت کرد عدالتخانه ترتیب
داد برای پرستش یزدان معابد ساخت ایام سلطنتش

طهمورث پس از گذشتن پدر تاج بر سر نهاد زمام و زین
اسب از مخترعات اوست یوز را شکار تربیت کرد اسب را با الاغ
جمع اورد تا قاطر پدید ارشد اختراع حروف و انشاء مکتوبات را

بدو نسبت دهند تعلیم اطفال را ابداع صنایع از او دانند در تمام
ایام سلطنت عدل راند بر بزرگان خشم کردنی لیکن نسبت برعایا
نرمخوئی عطوفت منظور داشتی مدت سلطنتش . . .
جمشید در نسبت وی اختلاف کرده اند بعضی پسر و برخی
برادر و جمعی برادرزاده طهمورث شمرده اند قبل از سلطنت این شاه
جنگها با چوب و سنگ و تراشیدن سنگ و تخته با الماس بوده
وی آهن از سنگ کشیده از آن اسلحه تعبیه نمود کشت پنبه
از بدایع خیالات اوست پس از حصول پنبه نسج پارچه نموده
آموخت از گوناگون گلها و گیاهها و معادن رنگهای مختلف
بدست آورد صنعت صبغ را با اهل صنعت تعلیم فرمود استعمال
عطریات در عهد وی معمول شد جشن عید نوروز را بدو نسبت
میدهند هفتصد سال بعدالت سلطنت کرد چنانکه هیچکس شکایت
از هیچگونه ظلمی ننمود در این مدت هیچ مرض بروی مستولی نشد
خیالاتش دیگرگون گشت و دعوی الوهیت نمود هر کس اطاعت

اطاعت و عبادت بدو ننمودی در آتش قهرش سوزانیدی
این ظلم بحساب اسباب رنجش خلایق شد ضحاک نامی عرب که مکنت
و مالی فزون از حد توصیف داشت فرصت غنیمت شمرده
بذل و بخشش را پیشه نمود گروهی بیابانی بر او گرد آمدند شجاعان
را اسب و اسلحه داده و بر جمشید هجوم آورد جمشید بدماوند فرار
نموده بدستش آوردند و بحکم ضحاک با اره دو پاره کردند
ایرانیان وی را بیوراسب نامیدند چه که قبل از استقرارش بر سریر
سلطنت هر شب ده هزار اسب در اصطبل او جو خوردندی
چون سلطنتش قوام یافت بنای ظلم برپا نمود انواع شکنجه‌ها و
اوبخش آزار و کشتن و در چاه افکندن از آثار خیالات اوست
چون بر کس خشم کردنی فی الفور بقتل وی اشارت نمودی هشتصد
سال تمام بر همین نهج سلطنت راند تا کاوه آهنگر بواسطه قتل
دو پسرش بظلم عامل ضحاک در اصفهان بشورید جمعی بوی گرویدند
عامل ضحاک را بکشت و حاکم دیگر در مقامش منصوب کرده تا کوه

فزون از ستاره باصطخر شتابید و در دماوند فریدون ابن آبتین

ابن طهمورث را بدست آورده بسلطنتش تهنیت گفت سپس

ضحاک را دستگیر کرده بکشتند و نام زشتش را بیادگار هشتند

فریدون اول شاهی است که علم نجوم را تدبیر تشویع داده زیج خوارزمیان را

دست گویند چون پدرش از بیداد ضحاک بگریخت مادرش مروی آبستن

بود بپناه بچوپانی بردند چند روزی نگذشت که پدرش بمرد و مادرش

وپرا بزاد ماهی دو برین برامد که او نیز جهان را بدرود گفت چوپان را

بر طفل رحم امده هر وقت شیر طلبیدی پستان گاوی مخصوص که نامش

در دهانش نهادی و تا وی هفت سال رسید

از پستان همان گاو غذا تناول مینمود تا در ایام سلطنت خویش حکم کرد

سر عمود خاصه او را بشکل سر گاوی از طلا ساختند و بزرگان دولت

بشاه اقتدا کرده گرزه گاو سرش همی نامیدند از شاه حکم نمود تا در زینت

بیلها کوشیدند و اظهار انستی اهلی نمودند که اینها بجا حمراکب

بنشستند اول دختر ضحاک را که بجمال معروف بود بزنی گرفت دو

دو پسر از این ازدواج پدید امد یکی بنام سلم و دیگری تور که از سن

طفولیت حالت شرارت و خونخواری را پیشه خود مینمودند فریدون

از اقبال نجیبه زنی خوبروی از بزرگان ایران بخواست در موعد وضع

حمل پسری ماهروی بزاد نامش ایرج نهادند که مورخین بواسطه اختصار

یا سهو کتاب ایرج نوشته اند پس از دوازده سال فریدون را خیال

بر انداشت که معموره زمین را بسه قسمت نماید چون خود اصطخر را

مقر سلطنت کرده بود و ایرج را بیشی دوست میداشت ایران را بدو

واگذاشت ترکستان را بتور و چین و روم و فرنگ را بسلم سپرد چندی

گذشت که هر دو نابکار برادر بر ایرج حسد برده بقتلش یکدله گشتند

و لشکری بجانب ایران کشیدند فریدون بر آن اطلاع یافته گروهی جرار

بجنگشان نامزد فرمود ایرج باصرار از پدر رخصت یافته برای استقرار

صلح و اظهار بندگی بطرف برادران شتافت وپرا گرفته بکشتند و سر خونینش

برگشتند فریدون از این واقعه بغایت ملول و آزرده خاطر بود بستگانش

بدو گفتند که ماه آفرید بانوی حرم ایرج حامله و مدت حملش در آمده

فریدون خوشحال شده انتظار مولود همی کشید تا موعد معین ماه آفرید
دختری بزاد نامش پریچهره نهاد چند سال گذشت فریدون او را
ببرادرزادهٔ خود پشنگ تزویج کرد منوچهر حاصل این ازدواج بود
وچون بسن بلوغ رسید بوصیت جد خویش لشکری گرد آورده بجانب
اعمام شتافت هر دو را بکشت وبایران مراجعت نمود پس از چندی فریدون
وفات یافت مدت سلطنتش پانصد سال بود اخلاقش پسندیده
ورفتارش سنجیده بود منوچهر پس از گذشتن فریدون مستقلا بر تخت
سلطنت نشست وچون از فرزندان تور بر ترکستان سلطنت میراندند
بخونخواهی پدر هر ساله بر ایران لشکر می کشیدند تا افراسیاب نام کرد پسر
پشنگ واز فرزندزادگان تور بود بر اغلب ممالک ایران دست یافته
همی خواست منوچهر را بدست آورد شاه ایران ده سال تمام در قلعهٔ
آمل منزوی بود افراسیاب نتوانست بروی دست یافت افراسیاب ممالک ایران را
خراب ومنهدم ساخت مرض مسری در لشکرش پدید آمده در اندک روز
دو ثلث تورانیان را بدیگر سرای فرستاد افراسیاب مجال زیست ندیده

ندیده با منوچهر صلح کرده بتوران رفت ومنوچهر بری آمده آنجا وفات یافت
مدت سلطنتش یکصد وبیست سال بود ایام عمرش همه بغم وغصه
گذشت مع ذلک هیچوقت خلق خوش وبزرگ منشی از دست نمیداد
موسی علی نبینا وعلیه السلام در عهد این سلطان از حضرت باری
خلعت نبوت یافت

نوذر پسر منوچهر بر مقام پدر برآمد شغلش همه ظلم وبیداد بود
از عبادت یزدان تبری جسته بزرگان ایران که در صدد نصیحت بر
می آمدند بانواع عقوبت گرفتار میشدند منجمله سام وزال که سپه سالار
ایران بودند بحرمت کرده از نزد خود براند افراسیاب از این واقعه خبر شده
از توران بایران خرامید ونوذر را دستگیر کرده بکشت افراسیاب ترک
مدت سلطنتش در ایران دوازده سال مشغله اش
خراب کردن شهرهای ایران در عهد سلطنت افراسیاب زال
با لشکری باصطخر آمده وزو پسر طهماسب که برادرزادهٔ نوذر
بود بسلطنت افراشت

زو بیاری زال سلطنت یافت هم عهد او لشکر به ایران (دیگر)
کشید و افراسیاب را از ایران براند حدود ایران و توران را
جیحون قرار داد اگرچه زو بسیار شکم پرست بود لیکن در صدد اصلاح
خرابی ممالک ایران برآمده رعایا را از خراج معاف داشته هر طرف که خزینه
بدست آوردی بر رعیت و لشکری بذل نمودی بزرگان ایران را
بینهایت گرامی داشته بخصوص زال و پسرش رستم را که متابعت
نصیحت ایشان را بر خود فرض شمردی پس از پنجسال سلطنت وفات یافت

کرشاسپ و پسرش تاج بر سر نهاده بی انصافی
پیشه کرد لشکریان از خود بیازرد و دست تعدی عمال رعیت دراز
نمود زال در مقام مناصحت برآمد کرشاسب پند نپذیرفت او را برنجانید زال نیز
فرزند خود رستم را برداشته بزابلستان شتافت دیگر باره افراسیاب
آگاه شده قصد ایران نمود کرشاسب بدون استمداد از زال لشکر کشیده باستقبال
افراسیاب شتافت تلاقی فریقین در خراسان بود کرشاسب در جنگ بقتل آمد
ایرانیان از خوف افراسیاب پناه بزال برده یاری خواستند زال رستم فرزند

فرزند خود را بتفحص قباد که برادرزاده کرشاسب بود بفرستاد تا او را
بدست آورده بسلطنت برگزیدند

طبقه دوم

کیان اولین ایشان کیقباد بود چون بر تخت برآمد رستم را سردار
سپاه کرده بر تورانیان ظفر یافت و افراسیاب بتوران گریخت کیقباد
عدالت پیشه کرده در صدد ترقی ملک و رفاهیت حال مملکت برآمد پس
از یکصد سال سلطنت درگذشت کیکاوس پس از وی وارث تاج بود
پادشاهی بود متلون بدنبال رأی مغرور شهوت پرست پسری داشت
نامش سیاوش که بجوهر کمالات آراسته و در دلیری بی نظیر بود وی را نامزد
جنگ افراسیاب کرد چون سیاوش با لشکر افراسیاب ملاقات نموده از خون
ریزی بیزار شد و صلح نمود کیکاوس قبول مصالحه نکرده سیاوش ناچار
بتوران رفت و دختر وی را بزنی بگرفت چندی نرفته بود که افراسیاب از حرف
وی بدگمان شده او را بکشت پسری کیخسرو نام که بدوا همایونش نام
نهاده بودند از وی باقی مانده کیکاوس باشاره زال و بزرگان دولت

کیو را باوردن او روانه داشت چون کیخسرو بایران رسید بزرگان
ایران جمعیت کرده تاج شاهی بر سرش نهادند سلطنت کیکاوس
یکصد و پنجاه سال بود

کیخسرو عدل و داد پیشه کرده لشکری بتوران کشید و پس از جنگها
بخونخواهی پدر خون افراسیاب بریخت پس از شصت سال سلطنت
ره بیابان گرفته کس از او نشانی نیافت

لهراسپ پسرزاده کیقباد بود قبل از استقرار بر سریر سلطنت زهد
و تقوی پیشه داشت کیخسرو وی را ولیعهد کرد و چون مستقلا تاجدار
گشت حالاتش تغییر یافته تقوی مبدل بشرارت نفس شد مردم آزادی
پیشه نمود تا پس از یکصد و بیست سال سلطنت در بلخ وفات یافت

گشتاسپ پسر لهراسپ پس از گذشتن پدر بوارث تاج ایران شد همان
بلخ را مقر سلطنت خویش قرار داد و چون بیست سال از سلطنتش گذشت
زردشت ناگهان دعوی نبوت نموده دینش رواج یافت مختصری
از حال زردشت اینکه پدرش موسوم به **پوروشسب** مردی بود متمول

حجر

صاحب اسبهای بسیار مادرش **داغد** شبی در خواب دید که شیری
بر طفل او حمله آورده همی خواهد وی را طعمه خود سازد چون حامله بود
از خواب بیدار شده از خوف همی لرزید گویند زردشت که هنوز
در شکم مادر بود وی را اطمینان داده تا خوف از او برفت بالاخره چون
موعد حمل بسر آمد پسری بزاد نامش **زرادشت** نهاد کاهنان اهرمن پرست
بر این واقعه اطلاع یافته کمال سعی در اتلاف او نمودند چه که از ستاره
شناسان شنیده بودند طفلی بدین صفت دین آنها را منسوخ میسازد
در سن بیست سالگی زردشت اغلب مشغول عبادت بود
و در سی سالگی در کوهها ناپدید شد چندی نرفت که با کتاب **اوستا**
زند و پازند ظهور نموده ناگهان در خلوت گشتاسپ نمایان شده
گفت فرستاده خدا هستم که آسمان و زمین آفریده و ترا پاسبان بندگان
خود فرموده اینک کتاب احکام اوست که رواج آن بعهده تو واگذاشت
اگر اطاعت کرده احکام الهی را منتشر نمائی هر آینه بر بهی و عزت یافته
در بهشت جای گیری و اگر انکار نمائی خفیف شوی و جهنم مقام تو خواهد بود

کشتاسب یعنی خوارق عادات طلبید اگرچه زردشت اولاً کیفیت بزرگترین
معجزات همانا کتاب اوستا است لیکن بالاخره چندین خارق عادت
ازوی پدیدار شد من جمله رطل آهن مذوب در حلقش ریختند
کاهنان حسادت ورزیده استخوان مردگان و سر گربه و دیگر آلات
لازمه افسونگری در منزلش پنهان کرده وی را جادو خطاب کردند
وچون مکاران بمعاینه کتاب واسباب سحر از خانه اش بیرون کشیدند
کشتاسب وی را در زنجیر کشید فیما بین زردشتیان معروفست که
کشتاسب اسبی سیاه داشت که شبدیزش گفتندی علی الصباح دیدند
قوایم اسب در شکمش فرو رفته کشتاسب دانشمندان و کاهنان بخواست
واز کس جوابی شایسته نشنید پس زردشت بخواطرش آمد بحضورش
آوردند تمنای کشف این حالت غریب نمود زردشت گفت اگر به
نبوت من معترف شوی کشف این جمله را خواهی دید و الا چیزی از من مپرس
کشتاسب با عقیدهٔ پاك متعهد مقالات او شد ناگهان قوایم اسب اندك
اندك از شکمش بیرون آمده تا بحال طبیعی بایستاد کشتاسب دشمنان زردشت را

ولی

برانداخت و دین وی را رواج داد کتاب اوستا و زند و پازند بجمیع ممالک ایران حتی
هندوستان فرستاده شد و احکام آنرا بمردم تعلیم مینمودند اصول
مذهب زردشت این بود که دنیا بی انتها است و موجودات مخلوق
دو خالق ثانوی اند یکی هرمزد و دیگری اهرمن ملائکه و انسان
و حیوانات مفیده و نیکی اندیشها و اصلاح از مخلوقات هرمزد و دیو
و حیوانات موذیه و زهردار و بداندیشیها و فساد از مخلوقات اهرمن
تبعهٔ هرمزد در صدد معموریت و آبادی و اصلاح امور عالم سعی
و کوشش کنند و اهرمنان در خرابی آن تاریك و بروز فساد جهد
نمایند نور مشابه مخلوق هرمزد و تاریکی نمونهٔ تابع اهرمن است این عالم
میدان کشتی این دو خداوند و رزمگاه مخلوق هر کدام است عقل و این
مخلوق هرمزد است که قبل از خلقت انسان در مخزنی قرار داده چون
انسان بدنیا آید بدو داده شود تا از روشنی آن راه هرمزد به بیند
و چون انسان بمیرد عقل وی بمخزن اصلی برگردد اگر انسانی در حالت
زندگی راه هرمزد پیموده از جمیع مقامات رسته و با خداوند خویش محشور

کردد و چون راه اهریمن گرفته باشد با اهریمن افکنده در آتش جهنم بسوزد
که هرگاه گناه از وی گرفته شود و سپس از فرزند کشته در مسلک نیکوکاران
جای گیرد و نیز از اصول دین اوست که بر تن ذلت ندهند و او را همیشه
بپرورانند تا قدرت جدال با لشکر اهریمن در وی باشد و تواند بدون
زحمت از عهده انجام عبادت برآید همه ساله ده یک مال بعلمای ملت
دهند تا بفقرا و مستحقین برسانند بعلمای مذهب احترام نمایند هوام و حشرات
و حیوانات ضاره بکشند از عیوب اجتناب کنند بخصوص از دروغ
گفتن که بزرگترین عیبهاست بمستحقین صدقه دهند برای عبادت
وضو گیرند و هنگام لزوم غسل کنند تأهل بر همه کس لازم است و هر کس
تأهل اختیار ننماید پست‌ترین مخلوق باشد بهترین اقسام تأهل اختیار
کردن عیال است از خویشاوندان هر چه خویش نزدیکتر بود تأهل
نیکوتر خواهد بود تأهل از غیر خویشان مذموم است زردشت همیشه مردم را
بکسب هنر و صنعت ترغیب مینمود و احترام اشیاء و موجودات مقدسه
که معادن زندگانند لازم میدانست و آنکه حالا معروف است که زردشتیان

عبادت

عبادت آتش مینمایند بهیچوجه این مطلب جزء اصول دین زردشت
نیست مثلا احترام خاک که اسباب معادن زندگی است بحدی
منظور میداشتند که نعش در زیر خاک نمیگذاردند بلکه در سر کوهها بر روی
تخته مینهند که مرغان هوائی گوشت و احشای او را خورده و چون جز استخوانها
چیزی باقی نماند آنها را در چاه افکنند گشتاسب پس از فراغت از ترویج
دین زردشت در تمام شهرهای ایران ارجاسب پادشاه توران نیز بدین
زردشت خواند وی قبول نکرده مجادله برپا شد اسفندیار پسر گشتاسب
نزدیک جیحون لشکر توران را پراکنده ساخت گشتاسب اسفندیار را
بخیالی در بند کشید ارجاسب آگاه شده دوباره لشکر کشیده بلخ را
خراب کرد و زردشت و اغلب شاگردان او را بکشت دختران گشتاسب
اسیر کرده بتوران برد گشتاسب بناچار بند از اسفندیار برداشته
بوعده سلطنت او را بتوران فرستاد اسفندیار بتوران رفته
ارجاسب را بکشت و خواهران ببلخ فرستاده توران را بامینی از خود
سپرده بهندوستان رفته هر کجا که معابد برای دین زردشت

بود کوشمال داده ببلخ مراجعت نموده وفای بعهد از پدر بخواست
گشتاسب برای گوشمال رستم او را بزابلستان فرستاد اسفندیار چون
بزابل رسید خبر مرگش ببلخ آمد ایام سلطنت گشتاسب شصت
سال بود

بهمن ویرا اردشیر دراز دست گفتندی چون در زابلستان
پدرش اسفندیار بدست رستم بقتل رسید بنابر وصیت اسفندیار
رستم بهمن را همی پرورد تا در فنون کامل گشت و پس از انقراض
سلطنت گشتاسب رستم ویرا با آئین تمام بایران فرستاد تا بر سریر
بنشست چندی نرفت که بخیال خونخواهی پدر لشکر بزابل کشید ولی در آن وقت
رستم بمکر برادر خود شغاد بیکی سرای خرابه بود بهمن فرزندان رستم را
بکشت و طایفه وی برانداخته بایران مراجعت نمود بار و میان چندی
جنگ کرده و بالاخره صلح نمود مدت سلطنتش یکصد و دوازده سال
بود بسیار با سخاوت و کریم النفس بوده پسری داشت نامش ساسان
و دختری همای نام دختر خود را بزنی بگرفت او را ولیعهد ساخت ساسان
فرار

فرار کرده بهندوستان رفت در همان سال بهمن بمرد و همای آبستن
بود —

همای پس از مرگ پدر بر سریر نشست سی و دو سال با کمال
عقل سلطنت میراند

داراب — اول پس از گذشتن مادر تاج بر سر نهاد ده سال تمام
با کمال عدالت رعیت پروری نمود دختر فیلقوس یونانی را بزنی
بگرفت و چون ایام سلطنتش منقضی شد داراب دوم پسرش
ولیعهد بود داراب دوم پس از پدر بر تخت ایران برآمد در سال
دوم از سلطنتش اسکندر پسر فیلقوس از فرستادن خراج سر باز
زد داراب تهیه لشکری کرده قصد روم نمود اسکندر بتعجیل تمام
از وی جلوگیری نموده و چون دارا وقعی بر اسکندر و لشکرش
نمی نهاد شکست یافت در اصطخر مراجعت نموده دوباره تهیه لشکر دید
ماهیار و جانوسپار دو سردارش باغوا و وعده های اسکندر او را در بستر
خواب بکشتند چون اسکندر باصطخر آمد هر دو قاتل را بقتل آورده

دختر داراب روشنک را بزنی بگرفت و پس از ویران کردن ایران
ممالک ایرا بسرداران خویش بخش کرده در مراجعت از ایران در شهر
بابل وفات کرد

سلطنت ملوک الطوایف

پس از مرگ اسکندر و استعفای پسرش اسکندر عس بنا بر وصیت
اسکندر سرداران یونانی ایران را سی قسمت کرده مدت دویست و
سی و هشت سال در اطراف ایران حکمرانی مینمودند و اهل فرنگ
این طایفه را اسلوسید گویند چه که اغلب از نسل سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر رومی بودند

مختصری از سلطنت اشکانیان بر طبق عقیده مورخین یونانی و لاطینی که ایشان را ارساسید گویند

ارساس نامی که بدین دعوی که از نسل سلاطین ایرانم بر اسکانیان
بشورید ولی در جنگ دوم بقتل آمد برادرش جانشین او
بود پس از کشته شدن برادر نامش بخود نهاده در اوایل از ملوک
الطوایف شکستی یافت لیکن در دفعه ثانی بر بعضی از نقاط ظفر یافت و دست

و در دویست و هفده سال قبل از تاریخ میلادی بمرد

ارتابان اول پسر تیری دات پس از پانزده سال سلطنت بدیگر
جهان خرامید

فریاپاتیوس پسر ارتابان اول مدت پانزده سال تاج بر سر داشت و بمرد

فراهات اول پسر پادشاه سابق در مدت قلیلی بر تخت بود

میتری دات اول برادر فراهات جمیع ایران را از ملوک الطوایف
منتزع نموده آنچه از ایشان نکشت از ایران براند مدت سلطنتش
سی و هفت سال بود

فراهات دوم پسر پادشاه سابق پس از هشت سلطنت در سنه ۱۲۶
قبل از میلاد در جنگی کشته شد

ارتابان دوم عم و جانشین فراهات بود پس از چهار سال سلطنت
در جنگی مقتول گشت

میتری دات دوم پسر ارتابان در سنه ۱۲۴ قبل از میلاد بسلطنت
نشست و در کمال آسودگی پس از سی و هفت سال سلطنت بمرد

مناسکیرث پسر فرهاد دوم در سنه ۸۷ قبل از میلاد تاج عم
خویش بموجب وصیت بر سر نهاد پس از ده سال سلطنت بمرد

سیناتروکس برادر سابق در سن پیری بر سریر سلطنت برآمده
پسر خویش ولیعهد ساخت پس اندک زمانی جهان را بدرود گفت

فرهاد سیم پسر او بعد هشت سال سلطنت نمود در سنه ۶۰
قبل از میلاد پسرش وی را مسموم ساخت

میترادات سیم پس از اینکه پدر را مسموم ساخت در مقامش
بنشست ستم را پیشه نموده رعیت آزاری آغاز کرد بزرگان مملکت
از ظلمش بجان آمده برادرش را که حاکم طرفی از بلاد بود خوانده و او را
معزول ساختند

ارد برادر میترادات چون بر برادر دست یافت او را بکشت
و بر سریر سلطنت تکیه نمود چندی سلطنت همی راند بالاخره بدست
پسر خویش بقتل آمد

فرهاد چهارم پدر خویش را در بستر خفه کرده بر تخت برآمد
ظلم و ستم آغاز کرد بزرگان مملکت بروی شوریده از سلطنت
معزولش ساختند لیکن مجددا بر سریر سلطنت نشست و در سنه ۴
قبل از میلاد بدست پسر خویش بیجان شد

فراهاتاسیس چون پدر خویش خفه نمود تاج را متصاحب کرد
چندی بر آن نگذشت که برادر دیگر بر وی شوریده و او را بدست آورده بکشت

ونونیس پسر فرهاد چهارم در روم بود از این آشوب اطلاع
یافته بایران آمد و در سنه ۶ میلادی بر سریر نشست ظلم و ستم
بپایان رسانید بزرگان ایران از او تنفر جسته شخصی ارتابان
نام را که از شاهزادگان اشکانیان بود یافته بر سریر نشانیدند ونونس
بطرفی گریخته لشکری فراهم آورده دو سال جنگ و شورش برپا بود لیکن بالاخره
ونونس مجبور گشته از سلطنت استعفا نموده بطرفی برفت

ارتابان سیم در سنه ۱۵ میلادی بر سریر نشست بیست و هشت سال
سلطنت کرد باردانس پسرش در سنه ۴۳ تاج بر سر نهاد و برادر بزرگش

گتارزس وی را از سلطنت معزول ساخت لیکن چون قلوب عموم

مردم به باردنس بود گتارزت بدانست که اگر برادر خویش بسلطنت
منصوب نماید تاج از دست هر دو خواهد رفت دوباره برادر خود
برتخت نشانید در سنهٔ ۴۷ میلادی باردانس بدبکوسرای خرامید
و برادر خویش را ولیعهد ساخت لیکن او صلاح خود ندید که تاج
سلطنت بسر نهد یکی را از نسل سلاطین بسلطنت برگزید
ونن‌س دوم که گتارزت او را بسلطنت برگزیده پس از هفت
سال سلطنت درگذشت ولژث پسر سابق در سنهٔ ۵۰ بجا
پدر گرفت سی و پنجسال بخوشی سلطنت نموده مرد پاکر
پسر بزرگ پادشاه سابق الذکر بمقام پدر برآمده هفده سال
تاج تاداری کرد
کسرثت برادر کوچکش جای برادر گرفت بیست و هفت سال
سریر سلطنت را صاحب بود
ولژث دوم در سنهٔ ۱۳۰ جانشین پدر شد و در سنهٔ ۱۴۸
وفات یافت

ولژث سیم تاج پدر بر سر گرفت بیست و دو سال بدون دغدغه
تاجدار بود
ارتابان چهارم پس از گذشتن پدر در حبل امور سلطنت شد
چندین جنگ با رومیها نمود تا آنها را بر وفق دلخواه خویش مجبور
بمصالحه نمود شخص ارتاکزرکت نام تا آنجا علم بر افراخت که از نسل
سلاطین سابق ایرانم بر ارتابان خروج کرده و بر او دستگیر نموده
بقتل آورد و سلطنت بر او قرار یافت پس بنابر عقاید یونانیان
سلاطین اشکانیان بعدد بیست و هفت نفر بودند که در مدت
چهارصد و چهل سال در ایران سلطنت راندند
مجملی از سلطنت اشکانیان بر طبق عقاید مورخین مشرق زمین
اشک — اولین آنها بوده که هنگام انقراض حکمرانی ملوک الطوایف
بر آن مدعی شد که علم کاویان در خانهٔ من است و من از نسل سلاطین
قدیم ایرانم بر جمعی از ملوک الطوایف فایق آمده پس از پانزده سال سلطنت
درگذشت گودرز اول پسرش بر سریر سلطنت قرار یافت

مورخین ویرا اشک دوم نامیده اند اذ این پس از چندی سلطنت
جهان را بدرود گفت پسرش شاپور بجایش نشست جمیع اموال
منهوبهٔ ایران را که یونانیان در تقدیم بغنیمت برده بودند باز پس گرفت
مدت سلطنتش پانزده سال بود پسرزاده اش بهرام اول ولیعهد بود
پانزده سال سلطنت کرد بلاش پسر بهرام نیز پانزده سال ملک راند
فیروز اول بمقام پدر برامد و گنجی از فریدون در شکارگاه بیافت
و پس از نوزده سال سلطنت تاج برادر خود گذاشت نرسی برادر
فیروز اندکی از مملکت تاتار را بایران اضافه نموده پس از چهارده سال
سلطنت تاج برادرزادهٔ خود گذاشت فیروز دوم پسر فیروز اول
چون بر تخت برامد بنیاد شهر هرات را بر پا نمود پس از بیست و هفت
سال سلطنت بدست رعیت خود مقتول گشت بلاش دوم پسرش
دوازده سال ملک راند بدبکی مرا کی خواهید مدت سلطنت
اردوان اول پسرش پانزده سال بود اشک سیم
در مدت سلطنتش لشکر فکر کردند خسرو پسر اشک سیم د سلطنت

سلطنت دوازده سال بود عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد
این سلطان متولد گشت بلاش سیم پسر خسرو ده سال سلطنت نمود
گودرز دوم مدت بیست و نه سال بر تخت سلطنت قرار داشت
نرسی دوم پسرش بیست سال سلطنت کرد خراسان را تصرف
آورده بر ایران بیفزود نرسی سیم پسرش ده سال تاج داری
مینمود اردوان دوم سی سال بر سریر بود و در عهد وی مذهب
شرک در ایران و جمیع اطراف مشرق زمین شیوع یافت اردوان سیم بیست
سال سلطنت کرده وی آخرین سلطان اشکان بود که اردشیر بروی
خروج نموده او را بکشت پس بنا بر عقیدهٔ مورخین مشرق زمین سلاطین
اشکانیان بعدد هیجده نفر بوده و مدت سلطنت ایشان دویست هشتاد و شش
سال بوده است

مختصری در ذکر سلطنت ساسانیان بر طبق عقاید مورخین یونانی و کرانی

ارتاکزرکث پسر مردی بود از ادنا رجال موسوم به بابک و مجمل مطلب
آنکه بابک کشتر دو کرن پسر داشت و در ستاره شناسی و پر مهارتی

تمام بود مردی ساسان نام از هندوستان بشهر اصطخر آمده در خانهٔ
بابك سکنا گرفت شبی در حالت مستی بابك را گفت من از نسل ساسان
ابن اردشیر کرکش میباشم بابك بعلم ستاره شناسی دانست که از نسل
وی در ایران سلطنت خواهند نمود دختر خود بزنی بوی داده از این
مواصلت فرزندی پدید آمد نامش اردشیر کرکش نهادند چون بسن رشد
رسید دلیر گشت و از کثرت چابکی خیال خود را در سلك محارم
جای داد با زنی از اهل حرم وی رفاقت در افکند بواسطهٔ وی مالی بی نهایت
از حرم شاه گرفته با همان زن بطرفی فرار کرده سوارانی چند پدید آورد
و گروهی نیز از دزدان بوی پیوستند اندك اندك جمعی کثیر پیرامون وی
گرد آمدند تا در سنه ۲۲۶ مسیحی بر اردوان دست یافته او را بکشت
و در ایران شاه ایران نامیدند چون در آن ایام رومیها آسیای صغیر را ضبط نموده
بودند بخیال تصرف آن مملکت افتاد پس از چند نزاع تمام آسیای صغیر را
متصرف گشت مدت سلطنتش چهارده سال و دو ماه بود
سابور پسرش در سنه ۲۴۱ مسیحی بر تخت نشست جمیع خیالاتش
مصروف

مصروف بجنگ روم بود گردیان امپراطور روم بجنگش برخاست
سابور در خفیه با فیلیپ نام که یکی از سرداران امپراطور روم بود
در ساختهٔ و عدهٔ سلطنت مملکت ارمنستان و میزپتامی را بوی کرده
وان بیخرد امپراطور روم را بقتل آورده و برادر خویش نرسید سابور
شهر ادث تصرف نموده در انجا بحد اشتغال تهیهٔ اسباب جنگ شد
سلطان جدید روم والرین آگاه شده با لشکری انبوه بطرف وی
حرکت کرد پس از تلاقی فریقین بدست ایرانیان گرفتار آمد سابور
اغلب ممالك روم را تاراج کرده با غنیمتی فزون از حد تعدیل بایران
مراجعت نمود جمیع اسیران روم را بقتل آورد مگر پیر محترم امپراطور
والرین را که در حقت وی بنهایت کوشید هنگامی چون خواستی سوار
شوی پای بر سر و شانهٔ او نهادی و پس از پنج سال حبس و زحمت
آن پیر بیچاره را بر دار کشیده تیر باران نمود در ایام سلطنت خویش
اغلب طوایف را غیر از مطیع و منقاد نمود مدت سلطنتش سی و یکسال
بود هرمیس داش پسرش در سنه ۲۷۲ تاج بر سر نهاد

ولیکن پس از یکسال و ده روز از سلطنت استعفا نمود تاج بر سر
فرزند خویش ولداران اول نهاد این سلطان نیز پس از سه سال سلطنت
وفات یافت پسرش واراران دوم در سنه ۲۸۶ بر سریر نشست
مملکت بجز خرابی روم قصدی نداشت امپراطور روم که نامش پربوت بود
با لشکری بسیار قصد کرد واراران از مآل کار اندیشه کرده با او صلح
نمود و امپراطور روم بمملکت خویش مراجعت کرد واراران علی الاتصال
بخیال سابق خود در استحکام حدود و تهیهٔ اسباب جنگ بود
امپراطور ثانیاً از قصد قتل آگاهی یافته با لشکری بی پایان عزم ایران
کرد چون بخاک ایران رسید بدست سپاهیان خویش بقتل آمد
پسرش کاروث اعادهٔ راه کرده بفاصلهٔ شش روز از قتل پدر وفات
یافت واراران تهیهٔ لشکر دیده بجانب روم بحرکت آمد ناگهان خبری
خبری شنید که کسی در ملک ارمنستان بنای شورش نهاده فسخ عزیمت
کرده بتصفیهٔ از فساد شورشیان رفاه ساخت و در مراجعت قصد روم
در سر داشت که مرگ برگ تاخت مدت سلطنتش هفده سال بود

بود واراران سیم پسرش در سنه ۲۹۳ میلادی وارث تاج گشت
پس از یکسال سلطنت جهان را بدرود گفت نارسس در سنه ۲۹۴
بجای پدر نشست بخیال جنگ روم افتاد در دفعهٔ اول بر آنها غلبه
کرده لیکن در حملهٔ ثانی شکستی فاحش یافت زنان و خواهرانش اسیر
شدند هفت شهر معروف از آسیای صغیر را برومیها مصالحه نمود
تا زنان خویش باز پس گرفت ولی خواهرانش در چنگ رومیها اسیر ماندند
باقی ایام را در غصه و غم بزیست تا وفات یافت مدت سلطنت او هفت
سال بود

هرمیسداس بر سریر سلطنت تکیه کرد بسیار علیل المزاج بود او نیز
مانند پدر هفت سال تاج بر سر داشت و چون وفات یافت زنش حامله
بود ارکان دولت تاج بر سر ملکه گذاشتند تا موعد حمل رسید نام پسرش را
سابور دوم نهادند چون بسن رشد رسید قصد جنگ روم کرد
چندین دفعه با پیروزی برومیها غالب آمد غنیمت بسیار از ممالک روم
بدست آورد در طرف شرق و غرب بر وسعت ممالک ایران بیفزود

برای لشکر ایران مشق نظامی قرار داده بر علوم و صنایع وقعی تمام نهاد
دین عیسی را بی نهایت احترام مینمود با کنستانتین امپراطور روم عهد
مودت بسته چون قوت لشکر وی روی بتزاید نهاد شهرهای آسیای
صغیر که در تصرف روم بود مطالبه نمود کنستانتین هرچند پیر و منحنی
بود مع ذلک لشکر گرد کرده بسمت ایران تاخت در راه بمرد سابور
فرصت غنیمت شمرده جمیع آسیای صغیر را بدون تکلف تصرف کرد
کنستانس پسر کنستانتین از این واقعه ملول شده بجانب آسیای صغیر
بحرکت آمد جنگها فیمابین فریقین روی داد تا شبی ایرانیان بر لشکر روم
شبیخون آوردند اگرچه رومیها مغلوب شدند لیکن چون در آن شب
پسر شاپور بقتل آمده و خود او نیز زخمی منکر رسیده بود دست از جنگ کشیدند
هر دو سلطان بممالک خویش معاودت نموده جنگ را بعهده سردارها
واگذار نمودند چون امپراطور روم در جنگ ایران صرفه ندید لشکر
خویش را از پیش طلبید سال دیگر سابور شهری چند از جزیره تامی تصرف
نموده در استحکام آنها مساعی جمیله بعمل داشت در همین سال کنستانس
دوم

وفات یافت ژولین پسر عمش بجبر بسمت ایران خرامید چند شهر از آسیای
صغیر بگرفت سابر دو پسر خویش را با لشکری انبوه نامزد جنگ او نمود
قحطی در لشکر روم افتاد و امپراطور از زخمی منکر رسیده جز مصالحه
چاره ندیدند پنج مملکت با شهر نیزیب و سنگار با ایران واگذار نموده
بقیه لشکر خویش را برداشته و دواسبه به مملکت خود شتافت سابور
پس از فراغت جنگ یونان لشکری نامزد هندوستان و سپاهی بجانب تاتار
فرستاد خود برای جهانگیری بارمنستان رفت بعضی ممالک روم را
که دم از سرکشی میزدند تصرف نموده از هر طرف فتوحات نمایان برای
او روی داد پس از هفتاد سال عمر که مدت سلطنتش بود بدانجهان
خرامید

سابور سیم پسرش

پنج سال سلطنت کرده همان شرایط مصالحه پدرش با رومیها از جانبین
مرعی میشد واراران چهارم پسر سابور که ولیعهدش بود یازده سال
سلطنت کرده همان گونه در عهد مصالحه از طرفین ایران و روم نقض
واقع نگشت

ایسدجرد در سنه ۴۰۰ بجای پدر بنشست در سلطنت
شرایط انسانیت معمول میداشت حکم داد که عیسویان در اطراف ممالک
ایران برای خویشتن معابد ساختند شرایط دین خویشرا باشکارا مجری دارند
ازاینجهة در بیست ویکسال که مدت ایام سلطنتش بود با امپراطور روم
در کمال اتحاد شرایط دوستی منظور میداشت و در عهد نامه قدیم
منقضی واقع نشد

وارارن پنجم در سنه ۴۲۱ تاج بر سر نهاد اول خیال خویشترا
باذیت وصدمه عیسویان مصروف داشته خون انهارا مباح میدانست
ازاینجهة جمعی کثیر از عیسویان از ممالک ایران مهاجرت نمودند به
مملکت روم پناه گرفتند وارارن انهارا از امپراطور روم بخواست
تئدس دوم از استرداد انها سر باز زد وارارن در عوض حکم داد
که اموال جمیع اهل صنعت ورعایای روم راکه در ایران سکنا
داشتند بیغما برده وهمه را محبوس ساختند رشادت وجلادت
وارارن معروفست مردانه چندین جنگ با رومها کرده

کرده فایق امد لیکن بقیه عمر خویش را در عهد اسودگی صرف نموده
تلافی مافات مهربانیهای فوق العاده در حق عیسویان مینمود
پس از بیست سال سلطنت وفات یافت وجمیع ایرانیان عزادار
شدند هیچ خانه نبود که صدای ناله از مرگ وارارن بلند نشود

ایسدجرد دوم در سنه ۴۴۰ بمقام پدر برامد رومها
دعوی مملکت ارمنستان مینمودند چنانکه جنگ در عهد این شاه
بالشکر روم اتفاق افتاد وبالاخره بر نیمه از این مملکت مصالحه
طرفین بانجام رسید مدت سلطنتش هفده سال وچهار ماه
بود پس از مرگش پسرش پرزیس در سنه ۴۵۸ بجایش نشست
در عهد وی جمعی از ترا که در حدود ایران بخصوص اطراف جنوبی
دریای خزر اسباب فتنه وفساد شده بودند خود او محض گوشمالی
انها بدانصوب خرامیده در میان جنگلی ناگاه پیرامونش گرفتند
خود با دو پسرش وجمعی خاصان که پیشاپیش سپاه راه میپیمودند بقتل
امده بقیه لشکر متفرق گشتند در اصطخر پسری داشت نسر خواره

چون سن او مقتضی سلطنت نبود امنای دولت تاج بر سر برادرش
بالاس نهادند این شاه که بجز فنون جنگ از جمیع علوم باخبر بود چندان
در صدد جمع آوری لشکر بر نیامده در اندک مدتی طوایف تراکمه در
حدودات ایران چنان اسباب فساد و زیان شدند که دیناری
از مالیات از هیچ طرف برای محافظت مملکت وصول نمیشد علی هذا
غم و غصه اسباب مرگ بالاس شدند کابادس پس از مرگ عم در سنه ۴۸۵
بر تخت نشست بسیار دلیر و جنگجو بود در اندک وقتی مفسدین
تراکمه یاغی را دستگیر کرده بقتل آورد و طوق اطاعت بر گردن
بقیه آنها نهاد و چیزیکه اسباب وهن سلطنت او شد این بود که حکم
داد زنان مملکت آزادند و شوهر مخصوص کسی را نشاید این واقعه اسباب
فساد کلی شده سال یازدهم از سلطنتش او را گرفته محبوس ساختند
زاماسفیش برادر پرزیس را بجای پدرش بر تخت نشانیدند سلطان
جدید در اصلاح امور مملکت بر آمد کابادس بکمک یکی از ازواج خویش
از زندان گریخته بترکستان گریخت دختر پادشاه ترکستان بزنی گرفته

گرفته با لشکری انبوه بجانب ایران آمد شاه جدید ناکام را بدست آورده
کور کرد و مفسدین و بزرگانیکه اسباب حبس او را فراهم آورده بودند
بقتل آورد پولی از امپراطور روم بقرض طلبید و امپراطور روم از ادای
آن ابا نمود کابادس بجهة گوشمالی رومها با لشکری انبوه بدانصوب
توجه نموده تمام مزپتامی را بقهر و غلبه متصرف شده شهر امید را
محاصره نمود امپراطور روم که نامش اناستاز بود لشکری مرکب
از پنجاه و دو هزار نفر بدانصوب فرستاده لیکن لشکر روم وقتی رسیدند
که کابادس شهر را متصرف کرده و بطرف شهرهای دیگر بحرکت آمده بود
دو سه جنگ مردانه با لشکر روم کرد و بر آنها فایق آمده همیخواست قدم
فراتر نهد که از جانب ایران خبر آمد که تراکمه یاغی دوباره در اطراف
بلاد اسباب فساد شده اند کابادس برای آسودگی مملکت خویش مراجعت
نمود و مدت العمر بواسطه سرداران خود لشکرهای انبوه نامزد روم
مینمود تا دنیا را بدرود گفت مدت سلطنتش چهل و شش سال بود
کسریش در سنه ۵۳۱ میلادی بر سریر ایران تکیه نمود

رومی بجهت استرداد ممالک مرتاجی مبالغ کرانی بدربارش فرستادند
تا صلح استقرار یافت حالات رذیله پیشه خود نموده ظلم و ستم آغاز کرد
بر غزل او معاهدین بسیار شدند آنچه بر او منکشف شده جمیع آنها را
بکشت و اغلب برادران خود را با بزرگان دولت تلف نمود مدت
سلطنتش چهل و هشت سال بود و در جمیع این مدت با رومیها در جدل
میباخت شهری عظیم در ایران برای اسیران رومی بنا نمود و آنها را بسی
گرامی میداشت همه را از دیوان وظیفهها کرافی داده بالاخره فیمابین
او و رومیها بصلح انجامید و در سنه ۵۷۹ وفات یافت

هرمزداس سیم تاج سلطنت بر سر نهاد تیبر امپراطور روم
برای استقرار صلح سفیری بجانب او فرستاد و همان صلحنامه
پدرش را مصحوب سفیر روانه نمود لیکن این سلطان پرغرور
قبول مصالحه ننمود بر صلح نامه پدر وقعی ننهاده سفیر را از نزد
خود براند رومیها از طرف آسیای صغیر لشکری نامزد شامات کرده
ممالکی را در عهد که سابق از چنگ آنها بیرون رفته بود دوباره تصاحب

تصاحب نمودند چندین جنگ فیمابین این شاه و لشکر روم اتفاق افتاده
در همه آنجنگها مغلوب گشته چشم از آسیای صغیر بپوشید از سمت دیگر
تورانیان شورشی برپا نموده بودند شاه ایران واراران نامی که سردار
سپاه بود با لشکری بجنگ ترکان نامزد نمود این سردار بر پادشاه
توران غالب آمده باج و خراج برآنها مقرر داشت در مراجعت با ایران
مأمور جنگ روم گشت شکستی فاحش یافت هرمزداس خدمات سابقه
او را منظور نداشته لباس زنانه برایش فرستاد و این لشکر را با خود
یار کرده دم از طغیان زده چندی از قلاع و شهرهای ایران را متصرف
گشت شاه چندین دفعه لشکر بجنگش فرستاد و شکست یافتند
مزاج مردم از این شاه متنفر شده بود چه در همه حال شرایط ستم در حق
خاص و عام مرعی میداشت یاری خود لشکری گرد کرده بطرف واراران
متوجه گشت یکی از سرداران که بندوس نام داشت و مدتها بود که بحکم
شاه محبوسش کرده بودند فرصت غنیمت شمرده از حبس بگریخت با معدودی
سر در عقب شاه نهاده تا داخل بارگاه گشت زبان بدشنام شاه گشود

و وی را از تخت بزیر کشیده زنجیر بگردنش نهاد کسرئس پس شاه چون
این حرکت مشاهده نمود عزم فرار کرد ولیکن سنذئس وی را بسلطنت مطمئن
کرده و میل در چشم هرمیسداس کشیدند چون کور شد از بزرگان دولت تمنا
نمود که مجلس فراهم آورده مظلومی خویش را اثبات نماید قبول افتاد پس از
اظهارات توقع نمود که کسرئس پای بر تخت ایران ننهد و فرزند کوچکش
وارث تاج باشد کسی قبول نکرد و در همان روز که از ایام سنه ۵۹۲ بود
کسرئس بر تخت نشست اول در صدد عذر خواهی پدر بر آمده در مجلس
برای او شراب و اغذیه لذیذ میفرستاد و در باطن سعی داشت که اسباب
خلاصی او را فراهم آورد ولیکن چون دانست که این خیال ارکان دولت را
بر این خواهد داشت که تاج از سر او بگیرند علیهذا همان اسباب راحت
پدر را محو کرد ولی وزرا بدین فقره هم رضا نداده او را بقتل پدرش
باز داشتند پس از انجام این فعل شنیع کسرئس کاغذی مشحون بمواعید
بزرگ بوارارن نوشته تحفه چند مصحوب مکتوب خویش بدو فرستاد
وارارن تحف شاه قبول نکرده او را باستعفا از سلطنت ترغیب نمود
وبدو

و بدو نوشت چون از سلطنت استعفا نمائی ما دام العمر حاکم طرفی از بلاد
ایران خواهی بود شاه مجدداً مکتوبی ملایم بوارارن نوشته و چون
میدانست که دلالت او همان آهن سرد کوبیدن است خود نیز متوجه
او گشت و در خاک عراق عرب تلاقی فریقین شد پس از نبرد و
جدال شکست بر لشکر شاه افتاد یکسره بتاخت تا در اسیای صغیر
عنان مرکب نگاه داشت از جانب امپراطور روم شخص موریث نام حاکم
اسیای صغیر بود بکمال انسانیت بجای آورده از حالت شاه ایران شرحی
مفصل بامپراطور عرض نموده بتوسط پیک روانه داشت وارارن از این وقعه
بیخبر و هنوز تجسس شاه را در اطراف ممالک تمامات مینمود از قضا سنذئس
را بدست آورده در بند کشید و خود پادشاه مستقل ممالک ایران نامید
کسرئس پس از چندی توقف بدستور العمل امپراطور روم با لشکری
بی پایان بسمت ایران خرامید بزرگان ایران مطلع شده شبانگاه بر
وارارن شوریده سنذئس را از حبس خلاص نمودند وارارن خود را
از عمارت سلطانی در انداخته تبعه خویش را گرد کرده بر [illegible]ستان

دیگر جمعی را بقتل آورده و برخی را که اسیر کرده بود حکم نمود که در زیر
پای پیل بیندازند بندُس بکبره بهمان که بخت جمعی را با خود یکدله کرده
بانتظار شاه نشست شاه با لشکر روم چون بشط بغداد رسید بندُس
خود را بدو رسانید ورام بتعجیل تمام از شاه جلوگیری کرد لکن شکست
یافته دیگر کس از او نشانی نشنید شاه عساکر روم را با نعامات شاهانه مفتخر
داشته از همان مقام رخصت انصراف داد و کسانی را که در کار ورام
دخیل بودند بقتل آورد و چون باطنا از بندُس اندیشه داشت فرمود
تا او را در دجله افکندند و باستقلال تمام بسلطنت نشست سال دیگر
جمعی از راه‌زنان روم در سرحد ایران اسباب فساد شدند این فقره شاه را
بخشم آورده نامهٔ درشت بامپراطور روم نوشته حکمران سرحد روم را
مقصر کرده در ضمن اعلان جنگ داده بود امپراطور روم سفیری عاقل بجانب
او فرستاد شاه اولا سفیر را بار نداد و پس از بار دادن سخنان دل آزار
بر زبان آورده اخبار جنگ را مکرر بیان نمود سفیر دلتنگ شده سخنان
خشونت آمیز بزبان آورده رعایت و حمایت امپراطور را به بیانات بلند

بلند اظهار داشت شاه متاثر شده اظهار پشیمانی نمود و امپراطور را پدر
و حامی خود خواند همین رسم فیمابین مراعات میشد تا شخص فکاس نام
امپراطور را در سنه ۶۰۲ ع بقتل آورده و مصالحه‌نامه و تحف بسیاری بدربار
شاه ایران فرستاد کسری دوم تحف وی قبول بعنوان اینکه خیال آن دارم
که تاج سلطنت روم بر سر فرزند امپراطور مقتول گذارم لشکری بی پایان
از ایران گرد کرده بجانب روم بحرکت آمد ولیکن چون باسیای صغیر رسید
معلوم شد که خیال شاه نه آن بوده چرا که مدت هیجده سال علی الاتصال
در آسیای صغیر خرابی میکرد جانداری زنده و عمارتی برپا نگذاشت بطوری که
از انتهای عراق عرب تا انتهای آسیای صغیر و اول بغاز اسلامبول صحرائی
شده بود غیر مسکون بل غیر معروف پس از این خرابی همه ساله لشکر ایران
بجانب شامات و بیت المقدس تاخت آورده قتل و غارت کرده غنایم بسیار
می آوردند دیگر سال شاه بانطاکیه و ازمیر روی آورده قتل بسیار کرده
مال گزاف بتاراج آورد در همین سال بر دمشق دست یافته شهر را متصرف
گشته از رومیها اسیر بسیار بایران فرستاد سال دیگر سارباز که از ایشان

بخت النصر بس گویند از جانب شاه مأمور بیت المقدس کردید قتل عام
نموده بیت المقدس را باتش بسوخت وصلیب عیسی را بایران فرستاد
دیگر سال کسرئس قسمتی از لشکر بجانب اسلامبول وقسمتی دیگر بطرف
مصر فرستاد از اینطرف جمیع اسکندریه ومصر را غارت کردند واز اطراف
جمیع اکناف اسلامبول را محاصره نمودند سردار لشکر شاه ایران که نامش
سائس بود امپراطور رُمن را در دریا احضار نمود بیچاره هراکلیوس
در کشتی کوچکی نشسته نزد وی امد وی چون امپراطور را بدید برای تکریم
برخواسته تعظیمش نموده ودر خواست کرد که اگر میل امپراطور بر انست
که اسلامبول از صدمه سپاه ایران برهد سفیری با مصالحه نامه مخصوص
بدربار ایران فرستد وباج وخراج بر رُمن قرار داد امپراطور مقالات
او پسندیده بر طبق خواهش او رفتار نمود وچون سفرا بکشتی سردار ایران
وارد شدند همه را در بند کشیده لشکر را همان گونه بمحاصره اسلامبول
سفارش داده خود قصد دربار شاه کرد قبل از ورود او وقایع را برای
شاه نوشته بودند چون سائس بحضور شاه رسیده زمین بوسید ودر

ودر مقام عتاب وخطاب بر امد که چرا با امپراطور رُمن تعظیم کرده واز ان گذشته
چرا خود او را بحضور نیاوردی وحکم نمود تا سردار مذکور را زنده پوست
از تنش برداشتند در پوستش کاه طپانند وسفرای رُمن را بضرب تحاشی
نرم ساختند شاه سارباز را نامزد جنگ اسلامبول کرده وی بر اسلامبول
دست یافت وشهر را گرفتند امپراطور فرار کرده از اطراف لشکری بپا یان
جمع اورده از عقب سارباز بتاخت در خاک ارمنستان بوی رسیده
لشکر ایران را متفرق ساخت کسرئس در اینوقت در شهر گازاک بود بر لشکر
وقعی ننهاد علی هذا با جمعی قلیل باستقبال امپراطور رمن شتافت شکست
یافته فرار کرد امپراطور رُمن وارد خاک اذربایجان شده شهرها وقصبها را آتش
زد در این جنگ پنجاه هزار نفر ایرانی اسیر من شدند امپراطور همه را مخلع نموده
مبلغ بسیار کرده مرخص نمود شاه ایران مکرر قفقاز نیز را معسکر ساخته
لشکری بسیار جمع اورد سارباز ودو سردار دیگر را بر سر انها گماشته
مأمور جنگ رُمن نمود امپراطور رُمن واقف شده بایلغار بطرف
سارباز امد اگرچه بر لشکر ایران شکست وارد امد ولیکن هیئت

شد که از امپراطور روم تا بنا جلوگیری کرده او را از دخول بخاک ایران
مانع آمدند در هر سال از بدو بهار تا اول زمستان همین گونه جنگ فیما
بین دولتین محکم بود تا خسارات زیاد بهر دو دولت وارد آمد و شاه
ایران از غصه بدرد اسهال خونی گرفتار شده درگذشت مدت سلطنت
کسریس سی و شش سال بود
سیرویس بجای پدر نشسته تاج بر سر نهاد بنای مصالحه در میان
آمده شرایط صلح فیمابین دولتین مستحکم گشت این سلطان پس از شش ماه
سلطنت بمرض طاعون بمرد
ارتاکزرکث پسرش هفت سال داشت بزرگان تاج بر سر او
نهادند **ساربار** که سپهسالار لشکر بود پس از هفت ماه این
شاهزاده جوان را کشته بر سریر سلطنت نشست بعد از دو ماه
بزرگان شورش کرده ویرا بقتل رسانیدند دختر **کسریس** که نامش
بران بود بر تخت نشسته پس از هفت ماه سلطنت وفات یافت
هرمیسرداس جهانگیر که عم زادهٔ بران بود بر سریر نشست چهار سال
سلط

سلطنت کرد بی کفایتی او معلوم ارکان دولت شد و یرا بکشتند تخت
ایران از تاجدار خالی ماند بزرگان ایران تفحص کرده یکی از شاهزادگان
در اصطخر یافتند و یرا بمداین آورده تاج بر سرش نهادند و یرا نام
ادیکجردیس بود این شاه در سنه ۶۳۲ مسیحی بتخت نشست در سال
دوم از سلطنت او عرب بر ایران دست یافت هفت سال دیگر با عرب
در جدال بود تا در جنگ نهاوند که بعد در خراسان بقتل آمد بعضی از
مورخین روم دلیل غلبهٔ عرب را بر ایران تحریک و حمایت امپراطور روم
دانسته اند پس عدد سلاطین ساسانیان بر حسب عقیدهٔ مورخین
یونانی بغیر از بهرام چوبینه و بخت النصر که بر تخت برآمدند بیست و چهار
نفر بودند و مدت سلطنت انها چهار صد و پانزده سال بوده

مختصر شرحی از سلطنت ساسانیان بر طبق عقاید مورخین مشرقی

اردشیر پسر ساسان و ساسان از نسل ساسان ابن بهمن ابن
اسفندیار است که از ترس خواهر خویش بهندوستان متواری شده بود
ساسان پدرش از هندوستان باصطخر آمد در انعهد بابک از جانب

اردوان حاکم اصطخر و متولی باشی جمیع آتشکده های ایران بود ساسان
در خدمت بابک پاپسنا در رفته رفته نجابت فطری و عقل کامل وی اسباب
ترقی او شد بابک از کاردانی او در تعجب افتاد شبی وی را بخلوت طلبیده
مولد و نسب وی پرسید ساسان براستی بیان کرد بابک منجمان ستاره شناسان
خواست و از ایشان در این خصوص سؤالات نمود وی را گفتند نزدیک است
که از نسل کیان شخصی دوباره بسلطنت ایران رسد بابک دختر خود بساسان
تزویج کرده ساسان پس از چندی وفات یافت فرزند او را اردشیر نام نهادند
و مردم وی را فرزند بابک میدانستند چندی نگذشت که از صلابت عقل و شجاعت
بدن بر اردوان دست یافته وی را بکشت و دو نفر دیگر از اشکانیان که خیال
سلطنت در سر داشتند پس از محاربات بدست اردشیر بقتل رسیدند پس اردشیر
باطراف بلاد سفر کرده خود را شاهنشاه نامید برای هر طبقه از مخلوق قوانین
عاقلانه وضع نمود و علوم و صنایع را رواج و رونقی کامل داده در صدد
ترقی امورات تجارتی و زراعتی بر آمد پس از چهارده سال سلطنت خود را
عزل نموده تاج شاهی بر سر فرزند خویش شاپور نهاد

شاپور

شاپور پس از اصلاح امور ملکی بخیالش آمد که از دشمنان دولت
انتقام کشد در هر گوشه هر طایفه را بواجبی گوشمالی بداد و سپس آسوده
عمر بسلطنت نشسته در اواخر سلطنتش مانی نقاش دعوی نبوت کرد
شاپور در صدد اذیت او بر آمد وی بگریخته در خارج مملکت توقف اختیار
نمود جمیع عمر خود را بآباد و دهش صرف کرد شهر نیشابور و شهر شاپور
که نزدیک کازرون بوده است از بناهای این شهریار است مدت سلطنتش
سی سال بود

هرمز پسرش پس از او تاج بر سر نهاد این سلطان از طرف مادری
نسب بمهرک میرسانید مجمل مطلب اینکه چون اردشیر بر ممالک ایران دست
یافت از ستاره شناسان شنید که از نسل مهرک پادشاه خراسان
بزودی کسی در ایران سلطنت خواهد نمود وی مهرک را با پیوندانش
بقتل آورده گمان کرد که کسی از ایشان باقی نمانده اتفاقا دختری از مهرک که در مقامی
خارج از منزل پدر مخفی بود گریخته باطراف سفرها کرده تا در عراق بچوپانی
پناه برد روزی شاپور بعزم شکار بدان مقام رسیده وی را بدید از صورت

وادب او در تعجب شده وی از چوپان خواستگاری نمود چندی نگذشت
که مطلب بر وی منکشف گشت این راز از پدر مخفی همیداشت تا هرمز
از وی زاده بسن رشد رسید اردشیر از مقدمه آگاه گشته چون
از حکم ستاره شناسان شاهنشاه در خوف بود از وی کمال شعف برایش
روی داده جشنی بزرگ گرفت باری **هرمز** پادشاهی بود عادل و دلیر
وسخی طبع و در رواج علوم و انتشار صنایع سعی و جد می نمود لیکن
دست راستش مقطوع بود و دلیلش آنکه در ایام سلطنت پدر حکومت
خراسان داشت مفسدین شاپور را گفتند که از هرمز ایمن نتوان بود
که داعیهٔ سلطنت بر سر دارد شاپور بخیال اذیت فرزند بیفتاد وی بفهمید
دست خود بریده بپدر فرستاد و مضمون مطلب آنکه هرگز خیال سلطنت
در سر من خطور نکرده و این تدبیر رسمی بوده که معیوب را بسلطنت
اختیار نمی نمودند باری شاپور غمگین شده و مخصوص وی را ولیعهدی
برگزید بعضی از مفسدین را بسزای خویش رسانید حکایت کنند که وقتی
مقداری زیاد از جواهرات از هندوستان آورده و بقیمت نازل همی فروختند

جمعی

جمعی بعرض هرمز رسانیدند که اگر شاه این مقدار لؤلؤ و گوهر را بفلان
مبلغ بیع نماید هر آینه مبالغی گزاف از این معاملت سود خواهد برد
وی جواب گفت که اگر من خواهم در امورات تجارتی مداخله کنم کیست
که از شغل سلطنت توجه نماید جمیع ایام سلطنتش یکسال و ده روز بود

بهرام پسر هرمز بر سریر نشست عدالت و رعیت پرستی
وی بحدی بود که گذشته از آنکه عموم رعایا و لشکریان وی را دوست میداشتند
او را معبود خود میدانستند

مانی نقاش که در عهد اردشیر دعوی نبوت کرده بود بحکم این شهریار
بقتل رسید دلیلش اینکه در مدت غیبت خود پردهٔ باستادی تمام
نقاشی کرده بود یا تخته را منبت کاری بطوریکه کسی را در خیال
متصور نشدی که کاری از بشر بدین پایه و مایه بانجام رسد آن را اعجاز
خویش شمرده دوباره دعوت نبوت نمود خلقی بدو گرویدند
بی اندیشه در بارگاه **بهرام** حاضر آمده معجز خود نمود و دعوی خود تکرار
کرد **بهرام** موبدها بخواست تا با وی گفتگو نمایند چون از سؤال و جواب

عاجز آمد بهرام بر یکی رحمت آورده او را منع نمود که سپس دعوی نبوت
ننماید وی سر باز زد بحکم بهرام زنده پوست از او برداشتند و نعشش
بر دروازه آویختند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود
در صنعت استادی و تربیت اسب ربط کامل داشت علی الاتصال
میگفت خوشحالی بدون آسوده گی خواطر محال است و عیش شاهان بدون
سلامتی وجود میسر نگردد بهرام دوم پسرش بجای پدر
نشست ابتداء ظلم پیشه کرده و بیداد آغاز نمود این رفتار اسباب کدورت
خواطر بزرگان ایران شد در خفیه برای عزل او همدست شدند موبدان
بقصد بزرگان اطلاع یافته بمصاحبت نزد بهرام شدند او را از واقعه
که نتوان چاره بر آن کرد بترسانیدند وی متنبه شده از راه ظلم بعدالت
گرائید مدت سلطنتش هفده سال بود فرزندانش دو بودند بهرام و نرسی
بهرام سیم که برادر ارشد بود بمقام پدر نشست همان دو وزرا بزرگان
دولت نخواسته بدین عنوان گفتگو نمود که اعتماد من بیزدان پاک است
که بدون یاری او هیچکاری را عاقبت و نتیجه نیکو نخواهد بود اگر حضرت باری

یاری مرا یاری کرده عمری کرامت فرماید همگی از کردار و گفتار من خوشنود
خواهید بود و الا از خدا خواستارم که شما نیز و خورسند بمانید در مدت
سلطنت او اختلاف کرده اند بعضی نه سال و برخی چهار ماه نوشته اند
نرسی برادرش پس از گذشتن برادر تاج بر سر نهاد میلی مفرط
بشکار داشت نه سال سلطنت راند و بجهان دیگر خرامید
هرمز پسرش بجایش نشست ابتداء بساط ظلم بگسترده در هوا
و هوس غریق گشت لیکن از مآل کار بیندیشیده حالت خویش تغییر داده
گویند روزی در مجلس او از حسن دختر پادشاه کابل سخن میراندند وی
فرستاده او را خواستگاری نمود چون بحضورش آوردند از حسن وی
در شگفت شده شبانه همیخواست کام از او حاصل نماید دختر چون
هنوز مکلف نبود امتناع مینمود از فرزند وزیر پرسید سزای کسی
چه باشد که از حکم شاه تخلف ورزد آن بیچاره گفت بایدش بقتل آورد بار دیگر
هرمز از دختر پادشاه کابل کام خواست دیگر باره او ابا نمود هرمز را خشم
فرو گرفت حکم بقتلش کرد چندی نگذشت که پشیمان شد روزی از وزیر

سؤال نمود که چون کسی بکشتن بیگناهی اشارت نماید سزای وی چه باشد
بیچاره جواب داد بایدش از دار آویخت همانندم هرمز حکم داد تا پیر وزیر را
از دار بیاویختند و مطالب گذشته در حضور وزیر با وی باز بخواندند
وزیر گفت چه توان کرد با کسی که چون شاه است در هر بنا بر وی دست نداشته ام
و چون محق است در لغت بر وی ایراد نیامد هرمز بشنید و بر پایه
و رتبه او بیفزود ایام سلطنت هرمز هفت سال و پنجاه بود چون هرمز را
فرزندی نبود ارکان دولت همی خواستند که تاج بر سر یکی از خانواده
سلطنت گذارند که یکی از ازواج وی پیغام فرستاد که مرا از شاه حمل است
پس از تحقیق تاج بر سر ملکه نهادند چندی نگذشت پسری زاد نامش شاپور
نهادند در ایام طفولیت وی از همه طرف سپاه دشمن بر ایران تاخت
آوردند غسانیان از جانبی و ترک از جانب دیگر و اعراب از سمت دیگر حمله ور بودند
ایران را متصرف شدند باری در سن پنج سالگی بعضی مقالات ازو بروز
مینمود که استنباط امیدواری ارکان دولت بود منجمله شبی در خواب بود
که هیاهوئی عظیم برخواست مضطرب شده پرسید چه چیز است گفتند
این

این هیاهو از رونده‌گان و آینده‌گان جسر است گفت پل جسر دیگر بسازند
که عابرین با سودگی تردد کرده غوغا از اهالی بخیزد در سن شانزده
سالگی در جمیع فنون و علوم سرآمد اهل روزگار بود برای هر طبقه از نوکر
و رعیت قانونی مخصوص نهاده لشکری تهیه نموده بجانب اعراب تاخت
انچه از قبایل عرب در اطراف دجله و فرات و کارون سکنا داشتند
بقتل آورد سپس حکم نمود چندین کشتی مهیا کردند و بسواحل عربستان
توجه نمود انقدر از اعراب کشتند که لشکریان بعجز آمده شدند سپس
حکم نمود که اسرای انها را شانه سوراخ کرده طناب از ان در کشند بدین
بدین حیله هر بیست نفر را بدست خرگه سپردند از اینجهت ویرا ذوالاکتاف گفتند
از انجا بجانب حدود روم عنان گردانید لشکر را بغارت و تاراج بداشت
و خود با لباس مبدل باسلامبول در آمد او را شناخته دستگیرش نمودند
سلطان روم ویرا در میان پوست گاو محبوس نموده و با لشکری انبوه
عزم ایران کرد جمیع بلاد ایران مفتوح ساخت تا در خوزستان بر جند
شاپور رسید بزرگان ایران در این قلعه متحصن بودند شاپور را غیرت

برانداشت که پوست گاو پاره کرده بگریخت و همان شب با شب دیگر
با جمعی بسرا پردهٔ سلطان روم ریختند و برادرش دستگیر نموده دیگر روز
حکم کرد تا بینی وی شکافته افسار بگردنش بسته در اردو گردانیدند
سپس پاهای او را ببریدند تا از آن رنج بمرد چندی بعد اعراب بار دوم میان
متحد شده یکصد و هفتاد هزار سوار همچون سیل بجانب ایران
شتافتند شاپور بیخبر از واقعه بود بداخل مملکت فرار کرد رومیان
بعضی حدود و ممالک ایران را تاراج نموده از قتل و غارت فرو
نگذاشتند و پس از آن غنائم بی شمار بممالک خویش مراجعت
کردند شاپور سپاهی فزون از ستاره مهیا کرده بعزم انتقام
بجانب روم روان شد پس از تاخت حدود دات سفیری به کنس
تانتین فرستاده بدینمضمون بوی نگاشت که خساراتی که لشکر
روم بایران رسیده معلوم است حالا من تلافی با لشکری آماده
کان خونخوار و سپاهی از سواران جرار بدانصوب آمده ام اگر
اسیران ایرانرا باز پس داده و از عهدهٔ خسارات وارده بر ایران
برآئی.

برائی من نیز اسیران روم را باز پس داده بایران مراجعت کنم و الا
دانی که هیچ سدی مانع عزیمت من نخواهد شد والسلام سلطان
روم از این مرحله بخوف اندر شده گذشته از دعاوی شاپور
و هدایای بیشمار و کنیزان و غلامان بسیار برسم ارمغان نزد
شاپور فرستاده مصالحه نامه بر این نهج نوشته شد که شهرهای
عراق عرب که مدتها در تصرف روم بود ثانیاً متعلق بدولت
ایران باشد شاپور در مراجعت تمام عراق عرب را سرکشی کرده
حکم نمود تا شهرهای خراب را آباد سازند اسرا را بنّاهای ملوکانه
کرده برعایا و اهل حرفت آنصوب مالی بینهایت بذل نموده شهر مداین
بنا کرد و مقر سلطنت خویش در این شهر جدید قرار داد مدت عمر
و سلطنت شاپور هفتاد و دو سال بود چون وفات فرزندش
شاپور صغیر بود
اردشیر پسر هرمز بنیابت و وکالت برادرزاده بر تخت
نشست ارکان دولت را بخواند و با آواز بلند این الفاظ را ادا کرد

ایام حیات و مدت بسط اقتدار هادر دست قدرت حضرت باریتعالی

میدید دعوی سلطنت ندارم و خود را سلطان نمیدانم بلکه بنیابت برادر

زاده خود بر این تخت نشسته بر مصالح امور مملکتی توجه مینمایم تا وی

بسن رشد رسد این بگفت و از تخت بزیر آمد پس از چهار سال سلطنت

برادرزاده خود واگذار نمود

شاپور سیم باشاره عم تاج بر سر نهاد جوانی بود عفیف و پرهیزکار

تاپنا مصالح دولتی و امورات شخصی خود بعلم خویش واگذار نمود وی

با کمال صداقت با امورات برادرزاده خود رسیدگی مینمود ساده

بجلی بود که هیچوقت از ترس اینکه مبادا طاق فرو ریزد در عمارت مقام

نگرفتی مسکن وی در بیابانها در سراپرده ها و خیام بودی چون شش

سال از سلطنت وی بگذشت روزی بادی برخواسته عمود خیمه بینداخت

رسیدن عمود بر سرش همان و جان دادن همان بود تاج سلطنت به بهرام

برادرش رسید

بهرام چهارم بجای برادر بر تخت شاهی نشست یازده سال بعدل

بعدل و داد سلطنت راند جمعی اشرار بر وی بشوریدند خود

محض اطفاء آتش فتنه از عمارت خویش بیرون آمد ناگهان سنگی بر سرش

رسیده فی الفور جان داد

یزدگرد که فرزند او بود تاج بر سر نهاد قبل از سلطنت بجوهر کمالات

و صفات حمیده و تقوی آراسته بود و چون بر سریر سلطنت متمکن شد

در اخلاق او نقصان وارد آمده در رجال آتش تغییر راه یافت اعمال قبیحه را ارتکاب

خود کرده و ظلم و ستم بر همه کس رواج داشته بخصوص لشکریان ازادی

انا در ساینکه برای گناه خرد عقوبت شدید فرمود که کثرت شرب و مجالست

زنان و برادرزسیبکی با امورات مانع آمدند بزرگان چون راه مداخل

برای خود گشوده دیدند متحمل حالات او شده در مناصحت آدمی نمیزدند

از اینجهت روز بروز قبایح اعمال او زیاده گشتی اطفال اشرف ملاحظه مشاهده

دفتار پدر و عدم دقت و توجه در تربیت آنها خود سر و بی تربیت پرورده

شدند نه از لوازم امور سلطنت آگاهی یافتند و نه رسومات سواری

و جنگ فرا گرفتند هر یک را برای مصارف وجهی معین بود و معشوقه چند

میپرستیدند یکباره یزدگرد بدین خیال افتاده ستاره شناسان را بخواست

وطالع اطفال خویش بپرسید ویرا جواب گفتند که کوچکترین اطفال تو

که در حالت رضاعت بسلطنت رسیده کارهای بزرگ از او دیده شود

لیکن بایستی در خارج مملکت تربیت یابد یزدگرد از سلامت هوای اطراف

جویان شد حیره را آن صفات را بوی نمودند یزدگرد حاکم حیره نعمان را بخواست

و بهرام را بدو سپرد وی بهرام را بدان صوب برده از زنان بزرگزاده

عرب بترضیع او گماشت وچون سالی پنج بر این بگذشت خود بتربیت

او کمر بست دیری بر نیامد که نعمان وفات یافت در باره بهرام بفرزند خویش

منذر اندرز گفت منذر پس از پدر دانشمندان از اطراف بخواست

و بتربیت شاهزاده بگماشت و برحسب اقتضای سن وی را تیغ زنی و فنون

شکار و سواری بیاموختند در همه فنون بر همه کس برتری یافت سپس بعیش

و نوش و شکار روزگار بگذرانید چندی نگذشت که یزدگرد درگذشت

بزرگان ایران بهمان خیالات سابقه خود خسرو نامی از اولاد اردشیر

بابکان بتخت سلطنت نشانیده از فرزندان یزدگرد تبرا جستند وچون

خبر و دانش و رسوم دلیری بهرام را شنیده بودند از سلطنت وی

اجتناب مینمودند بهرام با خبر شده منذر را بتهیه لشکر فرمود و روی

بجانب ایران تاخت از طرف طریقه مرگ ناگهانی یزدگرد بدینسان بود

که روزی گزیدن خیول را طالب گشت اسبی از مراکب خاصه زمام از دست

جلودار ربوده بیابان نخست یزدگرد خود بگرفتن او مبادرت نمود چون

بدو نزدیک گشت لگدی بینداخت و شاه را بیجان نمود رعیت که مرگش

از خدا همی خواستند از این واقعه خوشحال شدند باری بهرام و منذر با سی هزار

سوار عرب بخارج مداین نزول اجلال نمودند هرچند که از طرف خسرو

لشکری بجنگ آراسته و از بهرام جلوگیری نمودند لیکن بهرام بجنگ مبادرت

نمود و پس از گفتگوی بسیار سخن بر این قرار یافت که تاج سلطنت در میان

دو شیر گرسنه گذارند هر کس از این دو تواند برداشتن بر سر نهد خسرو

گفت سلطنت حالا از آن من است اگر بهرام سلطنت طلبد بدین کار اقدام

نماید بهرام دلیرانه هر دو شیر بکشت و بتخت برنشست از تعصب و خیانت

بزرگان ایران درگذشت و بر خسرو ببخشود

بهرام گور از آنجهت بدین لقب معروف بود که شکار این حیوان میلی
مفرط داشت تفصیل شجاعت و دلیری و جوانمردی او در کتب تاریخ
بل در افواه معروف است چون بر تخت نشست صنادید را بندی برگزید و لشکر
او را با خواسته بیشمار بجزیره فرستاد در رواج امورات زراعت و تجارت
مساعی جمیله فرمود دل رعیت و لشکری و اهل حرفت بدست آورد
حکومت بلاد ایرا بیزرگ زادگان واگذار نمود در اندک مدتی چنان
امورات رعایا و برایا منظم شد که نیمه از روز بکسب و کارهای خویش
پرداختند بقیه را در عیش و شادی بسر میبردند گویند روزی بهرام
در هنگام تفرج خود جمعی دید که گرد یکدیگر نشسته بی اهل طرب تعیش
همی کنند در شگفت شده سئوال نمود این طایفه چه کسانند و چگونه بحدی
فقیرند اینان راه یافته که بمعونت اهل طرب قادر نباشند ایشان در حضور
بهرام زمین بوسیده گفتند صد دینار باطراف فرستاده رامشگری
بدست نیاوردیم بهرام همان روز حکم نمود که دوازده هزار نفر موسیقی
دان و رامشگران از هند طلب کنند و چون این جمعیت بپایه سریر رسیدند
باطراف

باطراف بخش فرمود گویند از آمیزش و ازدواج این طایفه است که مقلدین
و مسخره چیان در ایران فراوان شدند چون دول خارجه از حالت ایران
مطلع گشتند هر کس را خیال خام در سر جای گرفت منجمله خاقان چین
با چهل هزار نفر بسمت ایران خرامیده حدود خراسان را متصرف شد هر چند
از اینگونه اخبار به بهرام میرسید وی بهیچوجه اظهار غم و اندوه نکرده
شادی خود از دست نمیداد خاقان نیز چون جنبشی از ایرانیان ندید از جیحون
گذشته در بیابانی وسیع محض آسودگی و ترفیه لشکر رحل اقامت افکند
بهرام با هفت سرکرده و هزار جوان رشید چرخ و یوز و سایر ملزومات
شکار برداشته از بیراهه بسمت آذربایجان چون باد صرصر روان شد
و برادر خود نرسی را در ایام غیبت خویش بنیابت سلطنت بازداشت
بزرگان ایرانرا یقین شد که بهرام از صولت خاقان بطرفی گریخته با یکدیگر مشورت
نموده رأی ایشان بر آن قرار یافت که مکتوبی بخاقان فرستند و از وی
تمنای امان نموده هر ساله خراجی معین بپای تخت خاقان روان کنند جاسوسان
این خبر بخاقان رسانیدند وی آسوده خاطر منتظر مکتوبات و سفیر ایرانیان بود

بهرام از اذربایجان گذشته پای بخاک گیلان و مازندران نهاد و ازانجا
در هر مقام بلدی برداشته از بیراهه از ساحل راه همی پیمود تا نزدیک عسکر
خاقان رسید شبانه جمعیت خود را بچهار قسمت کرده از هر طرف بسپاه
چین هجوم آوردند خود پای جلادت پیش نهاده بخیمه خاقان در آمد و سرش
از تن جدا نمود بقیة السیف چینیان علی الصباح فرار اختیار کردند تا رود
جیحون متعاقب انها سوار فرستاده و سپس با غنیمت بسیار بمقر سلطنت
مراجعت نمود این خبر باطراف ممالک منتشر شد هر کس که از حد خویش قدمی
تجاوز کرده بود تحف و هدایای بسیار با صلح نامه بدربارش فرستادند
سال دیگر نرسی برادر خود بمقام خویش نصب کرده خود در خفیه با لباس
مبدل بسیاحت هندوستان رفت در محله از حیدرآباد دسکنا گرفت
اتفاقا در ان اوان پیلی قوی هیکل در ملک هند دیوانه شده چندین هزار نفر
از مخلوق کشته بود بهرام بدون رخصت در جائیکه پیل را بدو نمودند خرطوم
وی بگرفت و عمودی بر سرش زده بجانش نمود این خبر باطراف نشر کرده
ملک هند او را بخواست و از شهر و نسب او جویان شد وی گفت مردی از دیلمان

از دلیران ایرانم که از ستم بهرام پناه برین مرز گرفته ام ملک هند وی را محترم
همی داشت تا لشکری از بلاد مجاور روی بهندوستان آوردند بهرام مأمور
جنگ شد تا رو بود انها از هم بریخت و مراجعت نمود از اکرام و احسان ملک
هند دیگر باره بهره مند شد گویند اژدهائی قوی هیکل در کوهی نزدیک
شهر مقام داشت که هر ماه از تردد وی خسارت بسیار باهل فلاحت و مزارع
واقع در انجا و بمیرسید ملک هند دفع او از بهرام تمنا نمود وی با سلحه پاره
کرد ملک هند دختر خود بدو تزویج کرد شبی در حال مستی بهرام را گفت
مرا خیال الاستکه تو را وارث تاج و تخت کنم بهرام بدون درنگ جواب
داد که هند حرامست ملک هند از این واقعه ترسناک شده در خلوت
با دختر مشورت نمود و دانست که حریف بهرام است روز دیگر
بتعظیم بهرام برخواست و ویرا بر تخت نشانید و بهرام با آیین مراجعت
فرمود لشکری عظیم بجانب روم فرستاد همه جا تا شهر اسلامبول با فتح
و فیروزی برفتند سلطان روم تبعیت ایران و خراج هر ساله بر عهده
گرفت پس از انجام اینکار بنفسه متوجه چین گشت ممالک انطرف را تا ر

نمود از آنجا بمصر شتافته با غنایم بسیار بمداین مراجعت کرد در کیفیت
مرگ بهرام اختلاف است بعضی را عقیده اینست که در گوری فرو رفت
و بعضی دیگر گویند در چاهی بیفتاد از اینکه بعزم شکار رفت دیگر کس
از او خبر نیافت و در هیچ مقام نشد مدت سلطنتش شانزده سال بود

یزدگرد پسرش تاج از پدر بمیراث یافت مهرنرسی که مرد عاقل و جنگی
بود از وزارت پدرش استعفا کرده در آتشکده بعبادت مشغول بود طلب
کرده مهام امور مملکت بر تفویض کرد و وی با کمال صداقت در اصلاح مملکت
میکوشید هندیان همه ساله خراج مقرره خویش را بدربار میفرستادند ولی
سالی خراج معهوده از روم فرستاده نشد یزدگرد مهرنرسی را با لشکر
انبوه بدانصوب روانه داشت سلطان روم آگاه شده سفیری با خراج
معهوده و تحف و هدایای بسیار باستقبال فرستاده از تعطیل این چند
عذرها بخواست وزیر سفیر را مصحوب خویش گرفته بپای تخت ایران مراجعت
نمود یزدگرد پس از توقف سفیر روم را با الطاف شاهانه نواخته بمملکت
خویش روانه نمود پس از هیجده سال سلطنت وفات یافت دو پسر

دو پسر از وی بیادگار ماند و بر حسب وصیت یزدگرد هرمز که کوچکتر
بود تاج سلطنت بر سر نهاده حکومت ممالک جنوبی ایران بکلی بفیروز
مسلم شد هرمز هنوز بر تخت ننشسته بود که بنای ظلم و بیداد در عباد از نو
برپا کرد فیروز آگاه شده با جمعی عزم وی کرد بدون زحمت جنگ ویرا بچنگ
آورده محبوس ساخت و خود بر سریر نشست مدت سلطنت هرمز یکسال بود

فیروز پای بر فراز تخت نهاده هرمز و وزیران او را بکشت قحطی در
ایران پدیدار گشت هفت سال تمام قطرهٔ باران در تمام ایران نبارید رودها
و قنوات بکلی خشک شدند فیروز مالیات از رعایا برداشت و بصاحبان
بضاعت سپارش تنگدستان همی نمود و قسم ها یاد کرد که اگر در شهر
یا قریه یکنفر از گرسنگی تلف شود تمام اهل آن شهر و قریه را قتل عام نماید
گویند این مواظبت فیروز سبب آن شد که در این هفت سال پیاپی از این
مملکت وسیع ایران بجز یکنفر در بیابان کسی از گرسنگی نمرد بالاخره سال
هشتم باران وافر بارید و وفور نعمت جانشین قحط و غلا شد بعضی از طوایف
ترکان معروف بطایفه هیاطله که رئیس ایشان مردی بود به خوشنواز در حدود

شمالی و شرقی ایران اسباب فساد شدند فیروز بنفسه بجانب ایشان توجه نمود
طوایف معهوده بتمهیدات فیروز و لشکرش را در جنگلستان کشیده بیکباره
از اطراف بر ایشان هجوم آوردند اول کسیکه بقتل رسید فیروز و فرزندان
و خاصانش بودند که پیشاپیش سپاه راه می پیمودند لشکر ایران هر انکس
که سالم از لشکر ایران بود جانی بدر برده بقیه بیجان گشتند و وزیر بزرگ ایران
که نامش سوخارا بود این خبر شنیده لشکری گرد آورده و بدانصوب روان شد
لیکن از سختی مقام و کثرت ایشان اندکی اندیشه کرده چون هپتالیت صلح را
طالب شدند او نیز صلح در آن دیده مراجعت نمود و بلاس پسر فیروز را
بر تخت سلطنت نشانید این سلطان خدمات سوخارا را بزرگ شمرده او را
بالطاف ملوکانه بنواخت و طریقه عدل و انصاف پیشه نموده طالب آسودگی
حال رعایا بود وقتی شنید که برادرش قباد داعیه سلطنت در سر دارد
در خفیه بقصد او کمر بست وی اطلاع یافته بی اینکه کسی از حالش آگاه شود
بطرف ماوراء النهر بگریخت و چون بخراسان رسید بواسطه سابقه الفت
که مابین او و پسر سوخارا بود محرمانه در منزل وی نزول اجلال فرمود

زرمهر

و آن زرمهر پسر سوخارا در این اوان از جانب بلاس حکومت خراسان داشت
لازمه بندگی بجای آورد شبی قباد از زرمهر تمنا کرد که دختر وجیهه برای
او مهیا کند زرمهر جستجو کرده بدان نشان که قباد را تمنا بود از اقوام
نزدیک خود دختری یافت بحضورش آورد نکاح و زفاف واقع شد پس از چند
روز قباد بطرف ماوراء النهر گریخته از پادشاه آنطرف استمداد خواسته
لشکری بر او سپردند وی عزم ایران کرد و چون بخراسان رسید سوخارا بحضورش
افتخار حاصل نمود قباد از احوال زوجه خویش جویا شد سوخارا گفت همینم پسری
ماهرخ آورده هنوز سخن در دهان سوخارا بود که سواری چند از جانب ایران
رسیده خبر مرگ بلاس را رسانیدند قباد از این دو واقعه در تعجب شده قدوم
فرزند مبارک دانسته نامش نوشیروان نهاد و ویرا با مادرش همراه برد مدت
سلطنت بلاس چهار سال بوده

قباد چون بر تخت نشست سوخارا و پسرش زرمهر را در معرض عنایت
در آورده مصالح ملکتی بعهده سوخارا واگذار نمود رفته رفته سوخارا
در کلی و جزئی امورات مملکت چنان تسلط یافت که بی امضای وی هیچ امری

انجام نیافتی وکسی از عمال و غیره بتوقیع قباد و احکام او وقعی نمی نهادند
این فقره اسباب تشویش خاطر قباد شد سپهسالار خویش شاپور رازی را بجوانب
و این راز با وی در میان نهاد وی کفایت اتمام او را بر عهده گرفت روزی
بعد از حضور قباد سخنان درشت بوی گفته تهمت زد سپس وظیفه لشکریان
بروی بست و طناب بگردنش انداخته از حضور شاه او را بمحبس فرستاد
روز دیگر چند بر آن برآمد سوخرا را از غصه بدیگر سرای خرامید دو سال از این واقعه
نگذشت مزدک نامی از جانب اصطخر بادینی تازه پدیدار شد اصول دین او
کمال شباهت بعقاید فلسفه های عالیه روسیه داشت این شخص بحضور
قباد آمده چندی انگارهای چابک و تردستی های عجیب بکار برد
که قباد فریفته او گشته دین وی قبول نمود از جمله حرفهای اوست که انسان را با
سایر حیوانات هیچ تفاوتی نیست مگر اینکه حیوانات در عقل از انسان ضعیف
ترند پس مراعات حال آنها لازم و قتل آنها خطاست انسانی باید طعام خویش
از حاصل حیوانات و ذرع بقولات تحصیل نماید و همینقدر برای زندگی
کافی است و میگفت چنانکه رسم طبیعی حیوانات در تولید و تناسل

و تناسل اختصاص بیک نر و یک ماده ندارد تخصیص زوجیت نیز از عوالم
انسانیت روا نباشد چه این فقره برای برخی از ابناء بشر ظلمی است مبرهن
مال بسیار و عیال نیکو شمایل مخصوص بیک نفر حرام است چه که دیگران
از تمتع آنها محروم میمانند اراذل و اوباش بمایه شهوت پرستان
بدین واسطه بدو گرویده و فدویان وی از حساب و شمار گذشته
گویند روزی مزدک از قباد خواهش ملکه مادر نوشیروان را نمود اگر
انوشیروان با الحاح تمنای گذشت از او نمیکرد قباد را در تسلیم ملکه
سخنی نبود تمنا و الحاح انوشیروان مزدک را از خیال منصرف داشت
باری دین مزدک در اطراف بلاد ایران رواج یافت و عیبهای بزرگ
بر این کار مترتب گشت چیزی نماند که در عمل سلطنت اختلالی فراهم آید بزرگان
اندیشه فرو گرفت قباد را گرفته بند کرده و در صدد قتل مزدک برآمدند ولیکن
کثرت فدویان و پیروان وی آنها را از نیل مقصود مانع آمد جاماسب برادر
قباد را بتخت نشانیدند قباد را خواهری بود بسیار وجیهه که بحسب
آیین زمان در حباله نکاح او بود و یکدیگر را بسی دوست میداشتند

شبانه خود را بجواهر و لؤلؤ گرانبها بیاراست و رئیس محبس را فریفته
قباد را نجات داد قباد چندی مخفی بود سپس با گروهی انبوه از مزدکیان
پدیدار شد و بدون حایل و مانع بر تخت برآمد تقصیر بزرگان عفو کرده
برادر خود ببخشود زرمهر پسر سوفرا را بوزارت برگزید در صدد
ترفیه حال رعیت برآمد ممالکی که در ایمنی از دست رفته بود جزء
مملکت خویش کرده خرابیهای وارده را باصلاح آورد ولی مزدک را
بحال خویش گذاشت در اواخر عمر بر روم غلبه کرده باج و خراج بر آن
مملکت نهاد ایام سلطنت او چهل و سه سال بود اگر از زمانیکه از نو دوباره
سلطنت داشت وی را فرزندان بسیار بود ولیکن بواسطهٔ وفور عقل و کیاست
که در نوشیروان ملاحظه مینمود وی را بولایت عهد برگزید

نوشیروان اسمش خسرو بود و اعراب وی را کسری خطاب مینمودند
پس از گذشتن پدر بر سریر جهانداری برآمد ابتداء قبول تاج نمینمود
تا جمیع بزرگان با وی عهدها بسوگند مؤکد نمودند که از گفته و کرده
خسرو سر نپیچند چون آنها را با خود یکدل دید تاج بر سر نهاد اولاً خیال

خیال وی مصروف بافنای مزدک و اتباع او بود و برای اینکار مقدمات
فراهم همی آورد تا روزی کسی بر خسرو شکایت آورد که یکی از مزدکیان
بعنف زوجهٔ مرا ربوده نوشیروان باحضار مزدک فرمان داد و اولاً از عقاید
مذمومه و قواعد شنیعه و حرکات قبیحهٔ او و پیروانش فصلی چند بر سبیل
اهانت فرو خواند سپس فرمود بگو تا متعلقهٔ این شخص را بدستش
دهند و دیگر مرتکب این افعال شنیعه نشوند وی حکم کسری را خوار
شمرده سخنی چند خشونت آمیز بگفت خسرو فرمود تا سر آن نحس برداشتند
همانروز فرمود دارها بپا کرده خندقی حفر نمودند و حکم کرد هر آنکس
که از این مزدک تبری جوید رها است و کسی که بر عقیده و دین خویش
باقی ماند از دار آویختند نعش وی در خندق افکنند بفاصلهٔ پنج روز
شمارهٔ مزدکیان مقتول از صد هزار گذشته بود مال و عیال مردم
که بزور تصاحب نموده بودند بصاحبان آنها مسترد ساختند خسرو
اول پادشاهی بود که محض محافظت اموال مسافرین و سوداگران در عرض
راهها کاروانسراها و قلاع بساخت و قراول در راهها مأمور کرد

که مسافرین را از امکنهٔ خطرناک بکشند امنیت طرق و شوارع
برای تردد مسافرین از جملهٔ آثار اوست در سال سیم از سلطنت خویش
بجانب کابل و ما وراء النهر حرکت کرده آنصحرا را تصرف خویش
در آورد پس از مراجعت خسرو پادشاه ترکستان دم از عدم انقیاد
زده سمرقند و بخارا و بعض شهرهای خراسان را بگرفت خسرو پسر خود هرمز را
با لشکر انبوه بدان صوب بفرستاد قبل از رسیدن سپاه ایران شاه
ترکستان بگریخت و در ولایت منتهای خویش پناه گرفت در همین سال خاقان
از رومیان بر ملک خزر بتاخت و برده جمعی کثیر از کسان منذر
ثانی بکشت و اموال و مواشی فراوان بغارت برد خسرو را آگاه کردند
چون با رومیان بصلح اندر بود نامهٔ بسلطان روم نوشته غنایم
و اسرا را با تلافی خسارات وارده از وی طلب کرد مخالفا نام را نبن
بخواست سلطان روم التفاتی بنامهٔ خسرو نکرد نوشیروان را بهانه بدست
آمده بجانب روم شتافت دارا و حلب را متصرف شد انطاکیه
که شهری بسیار خوش بنا بود در نظرش جلوه

جلوه کرد و فرمود تا نقشهٔ آنرا برداشتند و شبیه مداین شهری بدان
نهج ساختند نام آنرا رومیا نهادند پس از فتح این شهر جمیع مخلوق آنرا
کوچانیده در خارج مداین جای دادند تا رومیا باتمام رسید گویند
محلهٔ شهر و خانهای آنرا شبیه ساخته بودند که هریک از سکنهٔ انطاکیه
که داخل شدی مستقیما بخانهٔ خود رفتی و این از عجایب امور
عالم است باری سلطان روم را حزم خسرو عجیب آمده از عواقب کار اندیشه
کرده چندین سفیر فرستاد تا شرایط مصالحه بر طبق مقصود خسرو سمت
انجام یافت سال دیگر باز بواسطهٔ بعضی دزدیهای عربان در سرحد
ایران خسرو کمال خشونت نسبت بسلطان روم نمود و با لشکر بجانب روم نهضت نمود سلطان روم
واهمناک شده سفیری بجانب خسرو فرستاد خسرو در این بهانه
خراج گزافی بر روم تحمیل کرد و بجانب شامات شتافت در آنجا سخت
مریض گشت بطوریکه خبر فوت او را با ایران آوردند نوشزاد پسر خسرو
که از دختر پادشاه گرجستان و دین مادر را قبول کرده بود و بدین واسطه
محبوس بود بدین مانع از محبس بیرون جسته بعضی سرکردگان

پیرامونش گرویدند وی خزاین بدره بگشود و مالی گزاف بر اتباع خویش

ببخشود فارس و اهواز را متصرف شده همی خواست که تهیه جدید دیده

یکباره جمیع ممالک ایران را مطیع خود کرداند از قضا در اینوقت حالت

خسرو روی به بهبودی اورده بود و پدر ازین مقدمه اگاه کردید مکتوبی

به رام برزین وزیر بزرگ خویش بنوشت که نوشزاد را بغلط چنان فهمانیده اند

که من مرده ام و بتحریک اشرار بدین کار دکر دانی اقدام کرده باستقبالش

بشتاب و همین نوشته مرا بوی بنما اگر اطاعت نمود بدو بگو این امده تا ورود من

نیابت سلطنت با او باشد تا حصهٔ از بلاد تعیین کرده بدو سپارم

و اگر دم از مخالفت زد او را در زنجیر کشیده و پوست از بدن

اتباعش بر کن و هوشیار باش که یک موئی از سر نوشزاد کم نباید چرا که

مراتب دوستی پدری حق او منظور دانی والسلام سواری چابک نامهٔ

نوشیروان بدان برسانید رام برزین بتعجیل تمام بجانب نوشزاد بتاخت و کاغذ

نوشیروان بدو نموده در صدد نصیحت بر امد وی دم از طغیان زده

همیخواست حکم بقتل رام برزین کند رام برزین مستعجلا بخیام خود امده جنگ را

اماده شد

اماده شد در حملات اول شکست بر لشکر وزیر افتاد از قضا تیری

بر سینهٔ نوشزاد رسیده نگونسار شد اتباعش از ملاحظه این واقعه پراکنده

گشتند رام برزین ببالینش امده بر حالش همیگریست نوشزاد هنوز جان داشت

اندکی وی این بود که مرا بطریق عیسویان بخاک سپارید خسرو چون بایران

مراجعت نمود مدتی مدید از مرگ نوشزاد ملول بود سالی بر این بر امده

لشکری نامزد هندوستان کرد سلطان هند تحف و هدایای بسیار بدربار

خسرو فرستاده باج بر خود مقرر کرد در عهد این سلطان مملکت

ماوراءالنهر و تمام خراسان و قطعهٔ از ترکستان و نیمهٔ از هندوستان

و طبرستان و جرجان و تمام عراق عرب و عمان و بحرین و یمن و تمام

عربستان و بعضی اطراف مغرب مستقلا جزء مملکت ایران شده

بنای پرداختن مالیات قبل از نوشیروان منظم نبود از هر گونه ملک

و محصولی یکنوع مالیات میگرفتند نوشیروان یکسره قرار داد که خمس هر محصولی

مالیات دیوانی است و اگر صاحب محصول خواهد تسعیر کند باختیار

اوست عوارضی و تعدیل هر کاری را بامینی سپرد در هر نقطه

جاسوس خفیه داشت نظم کارش بجائی رسید که اگر در بعضی
امورات از شخص او خلافی سر زدی در مورد مؤاخذه دیوان عدالت
میبردندش مثلا رسم چنان بود که سالی یکبار هنگام پرداختن مواجب
سان سپاه بر بینند وقتی انوشیروان ترکش تیر فراموش کرده بود هما ساعت
ویرا از میدان رانده اسمش از دایرهٔ لشکری محو کردند از میان لشکریان
واسطها انگیخت و قبول ننمودند انوشیروان جرید بجبال رسید فی الفور مراجعت
کرده ترکش خود گرفته دوباره با تمام الات حرب از حضور ممیزین گذشت
هرچند که ویرا قبول نمودند لیکن بجریمه در آن سال مواجب نظامی او را
که چهار هزار درهم بود نپرداختند مملکت ایران در عهد خسرو شکوهی
تمام یافت خاقان چین را هر ساله تحف و هدایا بیشمار بدربار خسرو
میفرستاد بازی نرد را عهدگذار هندوستان با حکیم مخترع ان
فرستادند خسرو ندمای دانشمند بسیار داشت که یکی از انها ابوزرجمهر بود
شبی خسرو در خواب دید که شخصی از کاسهٔ مخصوص او شربت مینماید
تعبیر ان از حکما سؤال نمود ابوزرجمهر گفت جز بخلوت تعبیر ان نشاید کسری

ویرا در خلوتی برده و در تعبیر خواب خود مبالغه نمود ابوزرجمهر گفت مردی
بیگانه در حرم تو است که با زنان تو بلعب مشغول است چندانکه تفحص
کردند نیافتند ابوزرجمهر گفت جمیع زنان حرم را بفرما که یکسره از حضور
بگذرند کسری چنان فرمود در میان زنان زنی بلند بالا و خوش روی
دیدند ابوزرجمهر ویرا بکسری نمود بالاخره پس از تحقیق راستی سخن بوزرجمهر
معلوم شده او را در آتش سوزانیدند حالت کسری اغلب ان بود
که با ندماء خود نشسته در صحبت کسب عقل مینمود گویند روزی که اغلب
حکما و ندما در حضورش بودند از هر یک تمنای سخنی عاقلانه کرد
که هر کس را در زندگی بکار آید بخصوص سلاطین را هر یک سخنی گفت
چون نوبت به بوزرجمهر رسید بدین مقالات سخن راند سلطان اول باید
خود را از خشم و عشق و هوس نگاه دارد دوم راست گوید و پیمان
براستی بندد و عهد بجای آرد سیم کارها را دولتی تفویض بمردان دانشمند
رجوع فرموده از رجوع امور بجوانان کار نادیده پرهیز نماید چهارم
دانشمندان و امیران و ارباب قلم را محترم داشته هر یک را در خود

مقام بنوازد پنجم عدالت را پیشه کرده و در امور غور رسی کرده مکافات
نیک را نیک و مکافات بد را بد دهد ششم بحالت زندانیان
توجه دقیق نماید و آنانکه مستوجب عقوبت‌اند زود بعقوبت
رسانند و آنانکه سزاوار عفو و اغماض‌اند آزاد فرماید هفتم تجار
و رعایا را رعایت و حمایت فرماید هشتم اهالی در تقصیرات تنبیه
کند و در هر کار حد اعتدال را از دست ننهاده و هر کس را بتکلیف
شخص خود باز دارد نهم همیشه اسباب حرب و لوازمات جنگ را آماده
و مهیا داشته باشد دهم اولاد و عیال و بستگان خود را مفتخر داشته
و محترم داشته و منافع شخص هر یک از اهالی را منظور دارد یازدهم
جاسوس خفیه در هر جا گمارد که وی را بصداقت از رفتار و سلوک
حکام و سایر وقایع اطلاع دهند دوازدهم توجه تام از وزرا و عمله
خلوت و نوکران مخصوص خود بفرماید در تواریخ مسطور است
که در اواخر سلطنت کسری شغال بسیاری در ایران پدید شد و این
جانوران سابق بران در ایران وجود نداشتند کسری موبدان بخواست

و از جهت

و از جهت آن باز پرسید گفتند شنیده ایم که چون در مملکتی ظلم
وفور یابد حیوان غریب و موذی پیدا شود کسری جاسوسان خفیه باطراف
ممالک بفرستاد پس از اطلاع چنان بعرض رسانیدند که عمال دیوانی
در اطراف دست تعدی گشوده اند کسری همه را بحضور طلبیده مجلس
استنطاق معین کرده و در یکروز بحکم بقتل نود نفر از آنها نمود این امر
اسباب تشویش سایر حکام شده پس از آن هیچکس پیرامون ظلم و تعدی
نگردید این شهریار عادل پس از چهل و هشت سال سلطنت بدار عقبی
خرامید

هرمز پسرش بر تخت ایران قرار گرفت ابتداء بوضعی عادلانه
سلوک مینمود لیکن بالاخره جمیع بزرگان مملکت و وزیران پدر را
بکشت و اشخاص بی استحقاق با مورات برگماشت رعیت از وی بی
شدند سلطان روم از اینمقدمه اطلاع یافته با لشکری بی پایان قصد
ایران کرده و دو نفر از شاهزادگان عرب اطراف فرات را تاخت و تاراج
کردند و مملکت سواد را خراب نمودند از طرف دیگر پادشاه ترکستان

بعضی ممالک خراسان و هرات را تصرف کرده و کاغذی تحکم کونه

به هرمز فرستاد که من بقصد سلطان روم دشمن تو روانم باید

حکم کنی راهها را برای عبور سپاه من ساخته پلها را تعمیر نمایند از طرف

دیگر غازارها از ربایجان و ارمنستان را تاخت عظیم نمودند هرمز متفکر

گشته و از افعال شنیعه خویش پشیمانی همی کشید چون چاره ندید وزیران

خویش را طلبیده واقعه را بایشان فرو خواند و چاره خواست یکی از ایشان

که دستیار بزرگ بود گفت دشمن بزرگ شهریار پادشاه ترکستان است چراکه

سلطان روم جز ممالکی که پدر بخشش او [illegible] تصرف کرده بود چیزی نخواهد

خواست چون تمام [illegible] بمملکت خود مراجعت نماید

اعراب [illegible] پس از اینکه [illegible] کار خود را انجام دهند

[illegible] و بموقع تلافی از انها توان نمود غازارها بطریق راهزنان

ارمن و اذربایجان را تاخته اند اگر شاه حکم سخت بر حکام این دو ولایت

نویسند که در صدد مدافعه انها برایند انها را بدین مطلب قدرت

هست پس بر شاه لازم است که در مدافعه ترکان کوشد هرمز را

ازاین

ازاین سخن خوش آمده بهرام چوبینه که سردار بود با لشکری آراسته

بجنگ ترکان فرستاد بهرام بر شاه ترکان ظفر یافته پسرش را بدست

آورده در زنجیر کشیده بدربار هرمز فرستاد هرمز نخست تحسین

کرده سپس دوکی و جامه زنانه برای بهرام فرستاد بهرام خلعت شاه را

بسالاران لشکر نمود همگی بر تکذیب شاه یکدله شده زبان بر تشنیع

او گشودند پس مجلسی علیحده مرتب کرده هرمز را از سلطنت معزول ساختند

بهرام را شهریاری برگزیدند بهرام از راه تمهید سکه بنام خسرو پسر هرمز

زد و خطبه سلطنت در مجلس عام بنام وی خواند و از اینکار خیالی

نداشت جز اینکه خسرو را در نظر پدر متهم سازد از این جهت هرمز در صدد کشتنش

در حق خسرو قاصد شده قصد قتلش کرد خسرو بطرف اذربایجان بگریخت

هرمز بندویه و بسطام دو دائی هرمز را گرفته در بند کشید ایشان از بند

گریخته جمعی با خود یار کرده هرمز را گرفته میل در چشمش کشیدند این خبر بخسرو

رسید بتعجیل بمداین مراجعت کرد ابتدا بیگناهی خود را در حضور پدر ثابت

کرده از فرار خود معذرتها خواست هرمز بر صدق قول خسرو اعتراف کرده

و محرمانه بدو وصیت نمود که چون بندوی و بستام بر پرویز خسرو بران متعهد گشت
با لشکری بطرف بهرام شتافت نزدیک نهروان ملاقات و لشکر اتفاق افتاد
لشکر خسرو پشت بداد خسرو جز فرار چاره ندید بجانب روم شتافت
بندوی و بستام مصلحت در آن دیدند که بهرام را بیجان کنند التماس خسرو
مفید نیفتاد ایشان داخل مداین شده با آنکه بهرام نفس کرده بود تا آنجا
دو اسبه متعاقب پرویز شتافتند تا بدو ملحق گشتند بهرام از فرار او
اطلاع یافته یلجیکی از سپاه متعاقب او فرستاد چون از دور سپاهی
لشکر ایشان بهرام دیدند بندوی تمهیدی بخواطر رسید لباس خسرو را بر تن
بستام کرده و خسرو را بفرار اشاره نمود خود بطرف بهرام شتابیده
او را گفت خسرو ترا سلام میرساند و میگوید اندکی مرا مهلت ده همین لقمه
نانی خورده لختی بیاسایم سپس انچه مقصود شماست بجا ارم بهرام که از دور
لباس خسرو بر تن بستام میدید حرف او را قبول کرده ساعتی درنگ کرده
خواست نزدیک اید بندوی دیگر مقالات در میان اورده بهرام را مشغول
مینمود تا انجا که بهرام تنگ امده حرف نهاده دست زدن اغاز کرد و در انهنگام
منعم

تعلیم بندوی بستام از اسب بزیر امده بر سنگی خفته بود بندوی بهرام را گفت
اگر بدین هیئت بر خسرو تاخت اوری و او را از خواب بیدار سازی دانی که جوانی
بی باک است ناچار با تو و کسان تو در امیزد و بقتل اید بدین جهت قلوب
امرا ایشان از تو ازرده گردد و تو از مقصود خود باز مانی بهرام اشکر عاطفت
با او دقتا کی تا خود از سلطنت استعفا نموده سپس دل از دعوی او
اسوده سازی بهرام حرف بندوی پسند افتاده ساعتی دیگر بصحبت مشغول
شد و چون وقت تنگ بود از بندوی درخواست کرد که رفته خسرو را بیدار
سازد بندوی که از طرف خسرو حقیقی اطمینان حاصل کرده بود بطرف
بستام شتافته او را گفت لباس خسرو برکن و بر اسب بنشین و از خسرو خبری
مگو بستام چنین کرد بهرام چون از کید بندوی اطلاع یافت در غضب شده
هر دو را در بند کشید و بمداین مراجعت نموده روز بعد بصوابدید بزرگان
تاج بر سر نهاد جشنی بزرگ برپا کرد و حکمی برای دستگیر کردن خسرو
بهمه سو فرستاد خسرو پس از خستگی راه با سپاه صغیر رسیده تا بشاید
و بر الحاح تمام نموده بعزت روانه اسلامبول داشتند سلطان روم

از یکدیگر جدائی نموده پس از معاهدات دختر خود مریم را بعقد او در آورد
هیجده ماه در اسلامبول آسوده خاطر همی زیست چون وقت را
مقتضی دید با هفتاد هزار پیاده و سوار رو بجانب ایران نهاد در آذربایجان
بندویه را ملاقات کرد که از جنگ بهرام گریخته و بنام خسرو لشکری
گرد آورده بانتظار نشسته بود خسرو بگفته بندویه و برادرش بسطام
همی تحریص نمود که بهرام بر لشکر و قدرتی فزونتر دست نیابد نزدیک همدان
تلاقی فریقین شد سه نفر از لشکر چوبین که تورانی بودند خسرو را شخصاً
بمیدان طلبیدند خسرو برخلاف نصیحت بندویه خود بمیدان رفته هر سه را
بخاک هلاک افکند در رزم اول لشکر بهرام بعضی فرار کرده و برخی پشت
بعد دادند بهرام یکسره بترکستان گریخته پناه از شاه ترکان خواست
درخواستش مقبول افتاد و خلعت ریاست لشکری پوشیده در چندین
جنگ سلطان ترکستان با دول مجاوره فتوحات نمایان نموده دختر سلطان
ترکستان نیز بزنی بگرفت ولی بالاخره بسعی پرویز مسمومش ساختند
مدت سلطنت هرمز

خسرو

خسرو نام دیگرش پرویز پس از انجام کار بهرام لشکر روم با انواع
عطوفت نواخته برگردانید بعد حکم داد بندویه و بسطام را بسبب صدمت
پدر بقتل آوردند سال چهاردهم از سلطنت پرویز سلطان روم را مسموم
ساختند و قاتل بر تخت برآمد پسر او که بجنگ پناه بخسرو آورد خسرو لشکری
عظیم با چندین سردار بزرگ که از جمله آنها بخت النصر بود با باباتاس
شاهزاده روم سپرده بطرف روم بحرکت آمدند سپاه ایران اغلب
ممالک روم را متصرف شدند و چون عموم بزرگان و رعایای روم بسلطنت
این شاهزاده تن در نمی دادند و مردم از خویشان بتبعیت نیکو نمی شمردند
این فقره در دل شاهزاده آتشی افروخت که مملکت روم از آن آتش
بسوخت شاهزاده حکم نمود تا اطراف اسلامبول و جمیع بلوک پیرامون
آن را بقتل و غارت و خرابی نمودند و آسیای صغیر را پایمال کرده نشانی
از آبادی در آنجا باقی نگذاشتند سپس شاهزاده بخت النصر را مأمور
قتل و غارت بیت المقدس کرد بخت النصر کشته از قتل طوایف یهود
و عیسوی بیت المقدس را آتش زده صلیب عیسی با ایران فرستاد بادی

پس از این خوابهای پایان با یران مراجعت نمودند حالات حسنهٔ خسرو
اندک اندک بفساد مایل شده بنای ظلم و تعدی بگذاشت و نعمتهای بزرگ
در ازای تقصیرات خرد هیچ نمود بحظ و راحت نفس خویش راضی بود که هیچ
نفس اندکی بیاساید بالاخره مردم بتنگ آمده بدون اشکال جمعی
هجوم آورده وی را از تخت کشیده محبوس ساختند و تاج بر سر فرزندش
قباد که موسوم به شیرویه بود بنهادند و بدبدبه و طمطراق و شکوه
لوازم اسباب سلطنت برای خسرو پرویز مهیا شده بود که از قرار
گواهی تواریخ برای هیچکس از نوع بشر ممکن نخواهد شد حکایت
عشق شیرین و الحان خوش باربد و گنجهای پایان خسرو چنان مشهور
کرده که نگارش انها فایدهٔ متصور نیست

شیرویه چون سلطنتش پایدار شد شوریان وی را بقتل پرویز تحریص
نمودند هر چند شیرویه اجتناب از این فعل شنیع میکرد انها مبالغه
و اصرار بیش از پیش مینمودند بالاخره شیرویه دانست که انکارش
اسباب غرابتش خواهد شد و پرویز هم نجات نخواهد یافت لابداً تن بدین

بدین کار داده شخص هرمز نام را که پدرش بحکم پرویز بقتل رسیده
بود مأمور بدینکار کردند پرویز بمحض دیدن او مطلب بدانست
و گفت من بیگناه پدرت را بقتل آورده‌ام انکس که انتقام پدر از قاتل وی
نخواهد فرزند حرام است هرمز مأموریت خویش انجام داده سخنی که از
خسرو شنیده بود به شیرویه بگفت هرمز بپا بگردید جنازهٔ پدر را
باشکوه تمام بخمره سابنده هرمز را بخواست و گفت پدرم راست گفته
که هر کس قاتل پدر بقتل نرساند فرزند حرام است الحاح هرمز سودی
نبخشید شیرویه بقتلش حکم داد شیرویه اگرچه دادگستر و معدلت پرور
بود لیکن حب ریاست او را بر ان داشت که چهارده نفر برادران خود را
بکشت خواهرانش زبان شناعت بدو دراز کردند و شرح چند از حکایات
سلاطین اشکانیان و سایر تواریخ بگفتند و خواندند که آنان که پدر
و برادر خود بقتل آورده‌اند چگونه بنا مده که با کمال اقتدار و محافظت نفس
مخذول و مقتول گشته‌اند چون شیرویه این وقایع بشنید فی الفور وحشت
او را فرو گرفته ساعت بساعت خیالات واهیهٔ او بیشتر شده مادر بسیار

بیماری افتاده و بمرد مدت سلطنت شیرویه یکسال و دو ماه بود در این
عهد ناخوشی وبا در ایران پدید آمده چون راه معالجت آن مجهول بود
در مدت شش ماه هزاران هزار نفس بکشت

اردشیر پسر شیرویه در سن طفولیت تاج بر سر نهاد حاکم خراسان
که نامش شهریار بود در این سال لشکری بمداین کشیده بهانه او انتقام
قتل خسرو بود و شورشیان را طلب همی نمود تا جمعی کثیر بکشت و بالاخره
خود با شمشیر سر از بدن شاهزاده اردشیر که هفت ساله بود برداشت
و بر سر خود گذاشت مدت سلطنت اردشیر پنجاه بود

شهریار پس از چهل روز سلطنت بدست برادران خود بقتل
آمد و فیما بین ایشان در تصاحب تاج و تخت نزاع اتفاق افتاده شورشی
عظیم برپا شد ولیکن امنای دولت تن بدین ایشان در نداده تاج
سلطنت بر سر پوران دخت نهادند

پوران دخت عقل و کفایتش در انجام امور ملکی و مملکتی بحدی بود
که اسباب عبرت و تعجب دانشمندان روزگار شده بود مفسدین

که

که اسباب قتل پدر و برادرانش را فراهم آورده بودند بقتل رسانید با سلطان
روم عقد مودت تازه کرده صلیب عیسی را بروم فرستاد سلطان روم
از این دوستی و اتحاد تشکرها نمود هدایا بسیار برای دخت بفرستاد
یکسال و چهار ماه سلطنت کرده از مرض هائل جهان را بدرود گفت گویند
در هیچ تاریخ زنی بلکه مردی بدان عقل و فراست بیاد ندارند پس از آن
مرگ ملکه پوران بزرگان تاج بر سر آذرمیدخت خواهرش نهادند
این ملکه بدون مداخله وزرا با مورات سلطنتی رسیدگی مینمود و در
عرایض مردم و دقایق کارها غور رسی کامل مینمود کارهایش اسباب
امیدواری همه بزرگان ایران شده بود چیزی که کار سلطنت را در قلوب
بی بنیاد مینمود کثرت صباحت و وجاهت آن ملکه بود چنانکه نقل
کرده اند که در آن عهد بدان صفت صورت و اندام در میان جنس بشر
کس یاد نداشت طراخ نام حاکم خراسان محرمانه به همسری ملکه
شرحی بپایه سریر معروض داشته بود آذرمیدخت جواب نوشت که
سلاطین را قبیح است که برای خود شوهری کنند و وی در دعوی خود اصرار

کرد ملکه او را بعد این طلبیده و محرمانه بدو گفت چون بدین پایه خواهان
منی ممکن است که بدون اینکه شوی من باشی کام از من حاصل کنی شب
اینده در کاخ حاضر شو تا از تو پذیرائی کنم وی بطمع دانه بدام افتاده در
دهلیز خانه گردنش بزدند پسرش بانتقام از خراسان لشکری فراهم
اورده بمدائن امد و قضا را آذرمیدخت دست یافته در کمال عقوبت این ملکه
بکشت و چون خواست بر سریر سلطنت نشیند مانع امدند کسری نامی
از اولاد اردشیر بابکان در اهواز پیدا اورده و بمدائن خواسته
و بتختش نشانیدند چندروزی بر این واقعه نگذشت که بواسطهٔ عدم کفایت
او بقتلش مبادرت نمودند یکی از پسران خسرو پرویز که در عهد
سلطنت شیرویه فرار کرده بشهر نصیبین متنکر شده بود و نشانی از او
یافته بودند با کمال احترام اورده تاج بر سرش نهادند نامش فرخزاد
بود گذشته از اینکه متصف بمحاسن صفات و مکارم اخلاق و تقوی
و پرهیز پیشه خود داشته از مناهی اجتناب مینمود در شجاعت و دلیری
و فنون سواری یگانه روزگار بوده پس از یکماه سلطنت یکی از غلامانش

بملاحظه

بملاحظهٔ کدورت خواطر وی را مسموم ساخت یزدگرد پسر شهریار
ابن پرویز که در آن اوان در اصطخر بود بمدائن طلبیدند و تاج بر سرش
نهادند در ایام یزدگرد اعراب بر اطراف ممالک دست انداختند و سعد
وقاص بحکم عمر بجانب ایران امده بود یزدگرد وی را بحضور طلبیده گفت
بخاطرم نرسید که از بدو استقرار سلطنت تا بحال مشتی عرب که در امکنهٔ
غیر مسکونهٔ زمین غذای لذیذشان خوردن خرما و سوسمار و شربت
لطیفشان شیر شتر و جامه‌های لطیفشان پشمینه بوده همیشه محض تحصیل
غذا و جامه‌های خوب بایران امده دریوزه همی کردند تا مبلغی اسباب راحت
برای خویش فراهم اورده باوطان خود مراجعت مینمودند و رفقای
خود را از وضع خوشی آب و هوا و وفور اطعمه و اشربه خبر داده علی
الاتصال بکار دریوزگی اشتغال داشتند آبهای گوارا نوشیدید
غذاهای لذیذ صرف کرده و جامه‌های فاخر پوشیدید حالا بهیئت اجتماع بممالک
ما رو اورده اید مثل شما بعینه همان مثل روباه لاغریست که در باغ
انگوری اید و باغبان بوی رحم اورده بدفع وی توجه ننماید و آن بدباه

پس از اینکه فرهی یافت رفقای خود را خبر کرده یکباره بباغ هجوم آورند و باغبان

بر عیوب کار خود اطلاع یافته بناچار در باغ ببندد و باهتمام تمام با بیل و چوب

بقتل آورد باید وغیره که شما هیئت اجتماع با ایران آمده اید محض حالت عطوفت

کرم است حکم فرمایم کنم و خرما بر شتران شما بار کنند و بی درنگ

بوطن خود باز گردید و اگر سپس باز آیند مورد سخط و غضب من

واقع خواهد شد سعد وقاص و سایر بزرگان عرب گفتند ما بخواهش

نفس داخل این مملکت نشده ایم که بمیل و تحکم شما مراجعت نمائیم از جانب

رئیس خویش مأموریم که اسلام بر شما عرضه داریم اگر قبول اسلام نمودید

رسمی که هر ساله مسلمانان ببیت المال فرستند بر شما مقرر است و اگر

قبول اسلام نمی کنید همچون سایر مذاهب دیگر جزیه بر شما حتم است

در این دو صورت من بعد نخواهید دید که یکنفر عرب بدون اجازت پای

در خاک شما گذارد و اگر هیچیک از این دو قبول نکنید مأموریت ما آنست که

تا شمشیر و جان داریم با شما مقاتلت نمائیم یزدگرد بدانها رخصت

انصراف بداد و جنگ را کار بستند سردار لشکر ایران را رستم فرخ زاد

بود

بود جنگ اول که ایران را بباد فنا داد در سنه ۱۵ هجری و سال ۶۳۶

مسیحی بود در صحرای وسیعی نزدیک قادسیه صفوف مقاتله از طرفین

آراسته شد و سه شبانه روز بدون خواب و درنگ جنگ فیمابین

محکم بود تعداد لشکر ایران یکصد هزار نفر بوده چون رستم دید که ایرانیان

با عرب که بتعصب مذهبی از کشته شدن واهمه نکرده دیوانه وار مشغول

مقاتله اند نتوانند بر آمد تمهیدی بخاطرش رسید که عقب نشینند تا اعراب

بغارت دست گشایند و سپس بر سر ایشان هجوم آورده باشد شاید

کاری از پیش ببرد لیکن عقب نشستن همان بود و شکست خوردن همان

درفش کاویانی بدست اعراب افتاد از اینجهة یزدگرد این فقره را بفال بد

گرفته بالوند گریخت سعد پس از ضبط خزائن مداین و نظم امور آنجا خویش

با معدودی روی توجه بطرف الوند آورده یزدگرد بری شتافت سعد

آگاهی یافته مراجعت نمود تا بر عده یاران خویش افزوده با استعداد تمام

یزدگرد را تعاقب نماید لیکن بواسطه بعضی اخبار عمر وی را بمدینه

احضار فرمود نعمان را بمقامش مأمور کرد در رفتن سعد اسباب امیدواری

یزدگرد شده از خراسان و ری و همدان و اطراف لشکر بخواست بزودی
یکصد و پنجاه هزار نفر پیرامونش گرد آمدند عمر از این واقعه اطلاع یافته بر قوت
لشکر عرب بیفزود و نعمان را حکم داد که بجانب یزدگرد حرکت کند لشکرگاه ایران
نهاوند بود و سردار لشکر فیروزان نام وی حکم داده بود که در جلو لشکر
خندقی عریض حفر نموده بودند چون لشکر عرب رسیدند در آنطرف خندق
خیمه برپا کردند دو ماه متوالی از طرفین بجنگ اقدام نشد و یکدیگر را
همی نگریستند ماه سیم نعمان بر منبر بر آمده پس از خطبه گفت امروز روزی است
که یا همگی کشته شویم یا حکم خلیفهٔ رسول الله را بانجام رسانیم اگر فتح کنیم
در دنیا و آخرت روسفید شویم و اگر کشته شویم یکسره راه بهشت
در پیش گیریم چون من از منبر بزیر آیم سه نعرهٔ تکبیر برکشم در نعرهٔ اول کمر
خود چست بندم و در نعرهٔ ثانی نیزه بدست گرفته در نعرهٔ ثالث بر اسب نشسته
بر سپاه دشمن زنم اگر کشته شوم فلان مرا نایب است از حکم او تخلف
منمائید این بگفت و چنان کرد که گفته بود و چون از خندق بدانطرف رسید
بقتل آمد اعراب جمعیت نمودند و یکدفعه بمیان خندق ریختند اگرچه جمع کثیری

کشته

کشته شدند لیکن دست از جنگ نکشیده مانند مجانین کف بر دهان آورده
بهر طرف داخل لشکر ایران شدند فیروزان چون دلیری و بی باکی اعراب
بدید بگریخت و در همان گریختن کشته شد لشکر ایران متفرق گشتند
و از این شکست ایران عرب را مسلم شد یزدگرد با جمعی راه سجستان
در پیش گرفت و سپس بمرو آمد پادشاه ترکستان که در تجسس یزدگرد
بود جمعیتی بمرو فرستاده یزدگرد را از والی مرو بخواست والی فرستاده را
گفت چون شب شود دروازه بر جمعیت ترکان بگشایم خود آمده
او را دستگیر کنید بعضی مردم شهر که از این واقعه بیخبر بودند در ریختن
ترکان بشهر هیاهو و غوغا بلند کردند یزدگرد مطلب بدانست و پیاده
از شهر بگریخت در چهار فرسنگی شهر آسیائی بود بدانجا پناه گرفت
آسیابان از وضع لباس او را بشناخت و سوگند یاد نمود که حتی الحیات
از خدمت فرو نگذارد شبانه بطمع اسباب سلطنتی او را بکشت این فقره در سنه
۵۰ هجری بوقوع پیوست و روز دیگر مردم شهر اطلاع یافته آسیابان را
بکشتند و جسد شاه را باصطخر فرستادند این پادشاه آخرین سلطان

از سلاطین ساسانیان بود مدت سلطنتش تا جنگ نهاوند نه سال بود
پس بنابر عقیده مورخین مشرق زمین بجز بهرام چوبین و شهربار حاکم
خراسان که چندگاهی غصب سلطنت نمودند شماره سلاطین ساسانیان
بیست و نه نفر بوده بقولی ٤٢٤ سال و بقول دیگر ٤٣٢ در سال
سلطنت میراندند

حالت ایران پس از انتقالش بعرب

پس از یزدگرد اعراب از سواحل خلیج فارس تا سواحل بحر خزر و از امتداد مجرای
فرات تا کناره رود جیحون را متصرف و خویش در اداره نمودند و همیشه از جانب
خلفا حکام بر شهرها گماشته میشدند تا در سنه ۸۲۰ مسیحی که زردشتیان
بکلی از مملکت ایران خارج شدند مختصر این مطلب آنکه بعضی طوایف زردشتیان
که دین اسلام قبول ننمودند رفته رفته در کوهستان که فیمابین خراسان
و افغانستان بود جمعیت کرده سکنا گرفتند صد سال در آنجا بعبادت
گذرانیدند اعراب متعرض آنها شده گفتند یا اسلام و یا از وطن مسلمانان
بیرون شوید ایشان قبول اسلام نکرده کوچیده اطراف خلیج فارس را ماوا

ماوای خود قرار دادند اعراب در آنطرف نیز بر ایشان سختگیری نمودند
این طایفه بجزیرهٔ هرمز پناه گرفتند پس از پانزده سال از جانب مأمون
عباسی حکم بر این نهج صادر شد که تا اسلام قبول کنند یا از جزیرهٔ هرمز
نیز بیرون شوند ایشان بناچار بجانب دیو رفتند کفایت امور زندگی
ایشان در آن جزیره مشکل شد پناه به گوزارات هند بردند سلطان
آنسامان کمال مهربانی بر آنها نموده در مالابا و سورات و بمبئی را
محض مساکن آنها مقرر داشت که الی یومنا هذا از نسل ایشان در این شهرها
متعیش و بلوازم دین خویش عمل مینمایند و آنها را پارسی میخوانند در همین
اوان طاهر نامی که از جانب مأمون حاکم خراسان بود هوای استقلال
بر سرش افتاده در مساجد خراسان خطبه بنام او میخواندند مأمون چندین
بار در صدد انطفاء این آتش بر آمد لیکن کاری از پیش نبرد مأمون در خفیه
با پسرش یار شده و باشاره قتلش کرد پسر بعد از قتل پدر پشیمان شده
لیکن چه سود بالاخره اطاعت مأمون نکرده همچون پدر با استقلال
سلطنت خراسان مینمود و پس از او چندین نفر دیگر از طاهریان مستقلا

سلطنت می‌کردند این واقعه اندک اندک سبب شد که سایر حکام که تابع اطاعت
از احکام خلفا نمی‌نمودند و خلفا بتمهید ارکان هر مملکتی هم چشم برای
حکام قرار میدادند تا چیزی از مالیات به بیت المال بغداد فرستادندی
چندی نگذشت که یعقوب نامی پسر لیث آهنگر سیستانی دستی از آستین
بدر آورد مختصر این مطلب آنکه در سیستان آهنگری بود مالدار و یعقوب
پسرش جوانی رشید و بذال که مال پدر همیشه در نزد به صرف دوستان
خود کردی مال پدر بتفاریق تمام شد یعقوب برای تسهیل امر معاش
دوستان خود را گرد کرده دزدی آغاز نمودند اندک اندک از هر طرف گردش را
فرا گرفتند و وی معروف بسخاوت و جوانمردی بود چه هر کس که بدستش
افتادی تمام مال کسی نگرفتی و وی را با نیمه مال زنده رها کردی صالح ابن نصر
که در این اوان سیستان را متصرف بود و بحکم خلفا اعتنایی نمی‌نمود برای
تصرف خراسان از یعقوب استمداد خواست یعقوب وی را یار شده در جنگ
خراسان پردلی و رشادت زاید الوصف از وی ظهور کرد صالح بمرد
یعقوب را چیزی بخاطر رسیده نایب او را در بند کشیده ببغداد فرستاد
و خود

و خود از متوکل تمنای حکومت سیستان نمود و فرمان آورد اندک وقتی
بوی رسید یعقوب اندک اندک کرمان و فارس را بچنگ آورد و تحفه
چند برای معتمد بالله فرستاد خلیفه توقیع حکومت کابل و بلخ و تخار را
برایش روانه داشت بدان شرط که چشم از فارس و کرمان بپوشد
وی قبول کرد و در سنه ۲۵۲ هجری مطابق هشتصد و هفتاد مسیحی
آخرین سلطان خراسان که از نسل طاهر بود دستگیر نمود و تمام خراسان
بحیطه تصرف آورده فارس را نیز متصرف شد و سر از اطاعت خلیفه
بیرون کشید جمیع مساعی خلیفه در مخذولیت یعقوب بی فایده افتاد
بالاخره خلیفه توقیع حکومت فارس و خراسان و طبرستان را بنام یعقوب
فرستاد یعقوب بر توقیع خلیفه وقعی ننهاد و او را پاره کرده و فرستاده
گفت خلیفه را بگو که من بقوت شمشیر خویش این ممالک بچنگ آورده‌ام
مرا بتوقیع تو چه حاجت است که از فرستادن آن بر من منت نهی خلیفه
برادر خود موفق را با لشکری بجنگش نامزد کرد یعقوب آگاه شده باستقبال
برادر خلیفه شتافت نزدیک بغداد تلاقی فریقین شده یعقوب بخت

ولشکری تازه ترتیب داده بطرف بغداد توجه نمود لیکن در راه مرض بلدهال
شده بمرد برادرش عمرو رضا بیعت خلیفه نموده فرمان حکومت عراق عجم وفارس
وخراسان وسجستان وطبرستان باسم او صادر شد در سنه ۲۲۱
هجری مطابق ۸۸۴ مسیحی اهل خراسان عریضه ببغداد نوشته حاکم دیگر
برای خود تمنا نمودند خلیفه که زوال دولت لیث را میخواست حاکمی تازه
با لشکری انبوه فرستاد عمرو باستقبال حاکم تازه شتافته وشکست
یافت بحکم خلیفه در تمام مساجد خراسان بر عمرو لعنت میخواندند در سنه ۲۸۶
هجری مطابق ۸۹۹ مسیحی عمرو بر حاکم خراسان دست یافته او را بکشت ودوباره
تمام خراسان و بر اسلم کشت چندی نگذشت که بر ماوراءالنهر نیز دست
یافت ومخفی لشکری آراسته بجانب بغداد خواهید چون نزدیک بغداد رسید
کس فرستاده خلیفه را گفت با چند سوار آمده زیارت خلیفه را مشتاقم
خلیفه بالحنا از قصد وی آگاه بود لشکری در خارج شهر بقصد تو بگماشت
وفرستاده را گفت عمرو را بگو من نیز میل مفرط بدیدار تو دارم عمرو که
از مکر تانوئی بیخبر بود سوار چند انتخاب نموده بدارالسلام شتافت

شتافت در خارج شهر لشکر خلیفه که در کمین بودند بر سر وی ریختند
و وی را زخمدار نمودند اغلب کسانش را بقتل آوردند عمرو فرار کرده تا بلشکر
خود رسید وچون زخمی منکر داشت جنگ را برای دیگر وقت گذاشت
خلیفه اسمعیل سامانی تاتار را تحریک نمود که ماوراءالنهر از تصرف
عمرو بیرون کند عمرو خود بجنگ اسمعیل شتافت وچون بجنگش شکسته
بود بدست اسمعیل گرفتار آمد وی را معلولاً روانه بغداد نمودند
چندی محبوس بود ودر سنه ۲۸۹ هجری بحکم خلیفه بقتل رسید در عهد
حبس عمرو چندین نفر از نسل سفاریه در فارس وسجستان سلطنت
میکردند که از انجمله بود خلف ابن احمد که بجوهر کمالات معنوی آراسته
وسلطنت سجستان داشت وچون نوبت سفاریه تمام شد
سامانیان اقتدار یافتند که اول آنها اسمعیل سامانی بود چنانکه ذکر
نمود وی از نسل بهرام چوبینه بود در ابتدا نصر برادرش
از جانب خلفا بر ماوراءالنهر حکومت داشت بعد از مرگ نصر لشکری
کشیده سمرقند بگرفت وبتحریک خلیفه بر جمیع ماوراءالنهر دست انداخت

تا عمرو برادر سنکر کرده ببغداد فرستاد و پس از کشته شدن عمرو جمیع
سجستان و طبرستان و خراسان و نیمهٔ از عراق عجم بتصرف وی درآمد
و توقیع حکومت ممالک مزبوره از جانب بغداد برای او فرستاده
شد این شخص در تمام عمر خود تقوی و پرهیزکاری از دست نداد
و عدل و انصاف را پیشه خود کرده بود و در سنهٔ ۲۹۵ هجری مطابق ۹۰۷
مسیحی در سن شصت سالگی باخرت خرامید احمد پسرش هفت سال
در این سامان سلطنت داشت غلامانش بزرگ شوریده او را بکشتند
نصر پسر احمد هفت ساله تنها بر بخارا و خراسان حکومت داشت
چون اندکی بزرگتر شده لشکر باطراف فرستاد تا جمیع ممالکی که جدش در تصرف
بود بچنگ آورد جمیع عمر خود را در انتشار علوم و رواج صنایع صرف
نمود و باسودگی امورات رعیت و لشکری انجام میداد رودکی از ندماء
وی بوده در بخارا جهان را بدرود گفت نوح پسرش بمقامش جای
گرفت و پس از نوح عبد الملک پسر نوح سلطنت میراند چیزی از سلطنتش
نرفته بود که از اسب بزمین افتاده مرد ابو صالح منصور برادرش در سنه ۳۵۰

هجری مطابق ۹۶۱ عیسوی بر تخت نشست بنیاد دوستانی و مروج علوم بود
پانزده سال سلطنت نمود در عهد سلطنت خود حکم نمود مقالات
طبری را بزبان فارسی ترجمه نمودند پسرش نوح ثانی تاج بر سر نهاد و در عهد
وی دولت سامانیان روی بزوال نهاد پس از نوح منصور و پس از منصور
عبد الملک و پس از او منتصر بیادگار ماندند در ایام این شاهزاده دوره کار
چنان بر این طایفه سخت گرفت که چند سوار بیش همراه منتصر نبود و علی
الاتصال از مقامی بمقامی همی رفت که لحظهٔ نیاساید و بالاخره در سنه ۳۹۵
هجری در مقامی بعضی از اعراب بادیه پناه آورده ایشان وی را خفته
بقتلش مبادرت نمودند

مختصری از حالات سلاطین دیلم

هنگامیکه سامانیان در خراسان و بخارا سلطنت میراندند صیادی
که نامش بویه بود در عراق عجم میگفتند از نسل قدیم سلاطین عجم
وی را سه پسر بود علی حسن احمد این سه برادر در گیلان خدمت
سلطان عهد مینمودند و چون آثار بزرگی در آنها دیده میشد هر یک

در مقام خود بمقامات عالیه رسیده ملقب به عماد الدوله و رکن الدوله
و معز الدوله شدند پس از فوت پادشاه گیلان کوس طغیان زده لشکری
بی پایان فراهم آورده باطراف بلاد روی آوردند عماد الدوله فارس را تصرف
کرده شیراز را مقر سلطنت خود قرار داد برادرانش عراق عجم و کرمان را
ضبط نمودند عماد الدوله چون دید مرگش نزدیک شده برادرزادهٔ خود
علاء الدوله را از عراق طلبیده ولیعهد ساخت و اینکار در سنه ۳۳۸
هجری مطابق ۹۴۹ مسیحی اتفاق افتاد رکن الدوله پدر علاء الدوله
که در عراق بوده اصفهان را مقر سلطنت خویش قرار داده چندین
جنگها با سامانیان و تاتارها و سلطان جرجان کرد و اغلب ممالک
آنها را بدست آورده میان فرزندان خود قسمت نمود معز الدوله
پس از تصرف کرمان واسط را نیز بدست آورده و بر بغداد تسلط یافت
مکتفی را [از خلافت] معزول نموده و مطیع پسرش را بمقامش جای داد ولی سکه
بنام خود و برادران زده و در منابر خطبه بنام آنها میخواندند پس از
معز الدوله پسرش عز الدوله بمقامش بر آمد با عموزادهٔ خود علاء الدوله
اعلان

اعلان جنگ نموده ولیکن مخذول و مقتول گشت فخر الدوله برادر علاء الدوله
از عراق حرکت کرده جنگ برادر را کمر بست او نیز دستگیر شده
بقتل رسید علاء الدوله مستقلا بر دیار بکر و عراق عجم و فارس
و طبرستان مسلط شد و مقر سلطنت خود را در بغداد قرار داد
و اقتدارش بجائی رسید که سلاطین اطراف سفرا بدربارش فرستادند
در بغداد چندین مریضخانه بساخت و حکما بمعالجهٔ مرضا بگماشت
در فارس بند امیر را محض رواج امور فلاحت به بست این بند غریب
نزدیک مرغدشت واقع است که اغلب نهرها از آن واسطه
مشروب میگردد در اواخر عمر بمرض هزال گرفتار آمده همی گفت
چون می‌میرم این دولت را چه سود در سنه ۳۷۲ هجری مطابق
۹۸۲ مسیحی در سن چهل و شش سالگی دنیا را بدرود گفت
اندک مدتی پس از علاء الدوله سلاطین دیلم که در اطراف ایران سلطنت
مینمودند با یکدیگر بنای مخاصمه گذاشته روز بروز دولتشان رو به
زوال می نهاد منجمله ابو الفوارس نامی پناه به محمود غزنوی برده که زوال

دولت آل بویه میخواست لشکری بدو سپرده وی بجانب کرمان و فارس
رفت و همچنین از اطراف دیگر دیگران تحریص بنزاع مینمود بالاخره
کار اینطایفه بجائی رسید که از عهدهٔ انجام امور ملکی برنیامده ممالک
خویش بغزنویان تسلیم نمودند

مختصری در استیلای غزنویان بر ایران

البتکین که در جزء امرای بخارا بود از توقف در آنصفحات دلتنگ شده
بطرف غزنین شتافت و آنوقت غزنین شهری کوچک غیر معروفی بود
چندین جنگ با ملوک اطراف کرده بر اغلب آنها دست یافت در اطراف
غزنین املاکی متفرقه بساخته و غزنین را پای تخت خود قرار داد و چون
وفات یافت **سبکتکین** داماد اوش بمقامش برآمد جنگی عظیم با بعضی
هنود بت پرست کرده مالی وافر بدست آورد این فقره اسباب شهرت
و اعتبار او شد امیر نوح دوم سامانی بقرابتی خراسان را بوی واگذار
نمود در سنه ۳۸۷ هجری مطابق ۹۷ و مسیحی پسرش **محمود**
در وفات پدر جانشین گشت ابتدا عریضهٔ ببغداد نوشته توقیع حکومت

خراسان

خراسان و غزنین را بخواست سپس ری را متصرف شده با ایلک خان
سلطان تاتار خویشاوندی نموده دختر وی را بزنی بگرفت در سال پنجم
مملکت پنجاب و مولتان را بجنگ از هندیان متصرف اورد و چون
در هندوستان مشغول جنگ بود ایلک خان بیرون زده در خراسان بعضی
دستبردها زد سلطان محمود ناچار با یلغار از هندوستان بخراسان
خرامیده وی را از خاک خراسان بیرون کرد در همین سال آخرین سلطان
سفاریه را مطیع خویش نمود ایلک خان با سلطان ختن ساخته پنجاه هزار
سوار ترتیب داده از جیحون گذار شده و بطرف بخارا توجه نمود
محمود باستقبال آنها شتافته و برا درهم شکست و چنان در تعاقب آنها
سخت نمود گرفت که چندین هزار تاتار و ختنی در راه غزنین کشته و بواسطهٔ
شدت سرما دو باره بخراسان معاودت نمود ایلک خان پس از این
شکست بیش از چهار سال زندگی نکرد ولی دیگر جرئت رزم محمود ننمود
پس از این واقعه محمود دوباره با هندوستان بمبادرت آنها آمده
فتوحات نمایان نمود هنگام مشغولیت او لشکری از اتراک سلجوقی

داخل ایران شده بعضی اطراف از امتصرف گشته بودند محمود پس از مراجعت

بر انها دست یافته عراق عجم وری و بعضی ممالک دیگر را بفرزند خود

سلطان مسعود واگذار نمود در سنه ۴۱۹ هجریه مطابق ۱۰۲۸ مسیحی

مبتلا بسل شد ناخوش شده اندک اندک بتحلیل افزون گشت تا وفات یافت

محمود بسیار طالب علم و دانش و صحبت ندما و دانشمندان بوده چنانکه

معروف است ندمای وی همه حکمای بزرگ بوده اند کتاب شاهنامه

در عهد وی بتوسط حکیم ابو القاسم فردوسی رحمة الله علیه بنظم امد

پس از فوت محمود پسرانش سلطان محمد و مسعود برای تاج سلطنت

منازعه و مجادله اغاز کردند و هر روز بواسطه مناقشت پارهٔ

از مملکت از دست تصرف انها خارج گشت تا فرزندان انها بکلی

از تاج و تخت بی بهره ماندند

مختصری از شرح حال سلجوقیان و حالت ایران در ایام استبداد انان

اینطایفه از تاتار و نسل انها منتهی بشخص بزرگ موسوم بسلجوق است

پسرانش معاصر با سلطان محمود بودند در عهد نبیرهای محمود طغرل

طغرل که از نسل سلجوق بود خراسان از تصرف غزنویان بدر کرده

و ایشان فرار نمودند در سنه ۴۲۹ هجریه مطابق ۱۰۳۷ مسیحی

طغرل عراق عجم و موصل و بغداد را تصرف نموده و بر خلیفهٔ بغداد

تسلط یافت چنانکه در کارها دست او را کوتاه نموده خود را نایب

خلیفه نام نهاد و بواسطهٔ نزاعهای متواتر جمیع بلاد ایران را بحیطهٔ

تصرف در آورد در سن هفتاد سالگی بخیال اینکه نسل او خلافت

کند دختر خلیفه را بعقد خویش در اورد لیکن چند ماه پس از این مواصلت

بدیگر سرای خرامید پسرزادهٔ خویش الب ارسلان را بولایت عهد

برگزیده بود الب ارسلان در سنه ۴۵۵ هجریه مطابق با سنه ۱۰۶۵ مسیحی

بتخت برامده در رواج دادن علوم و صنایع کوشش بسیار نمود در هنر

و سخاوت و جوانمردی در عالم نظیر خود نداشت رومیان قصد ایران کردند

وی باستقبال شتافت در ارمنستان تلاقی فریقین اتفاق افتاده رومیان

روی بهزیمت اوردند و بزرگان انها و سلطان روم اسیر شدند الب ارسلان

دمن پادشاه روم را با اسرا مخلع ساخته بالطاف شاهانه نواخته

ورخصت انصراف داد ولیکن بدان شرط که محض خسارات ایران رومن مبلغی
معین بدولت ایران بپردازد هنوز رومن با سلامت بوطن نرسیده بود که دیگری
غصب سلطنت روم کرده الب ارسلان آگاه شده و بنفسه عزیمت روم نمود
که رومن را بر تخت نشاند لیکن در عرض راه خبر رسید که رومن دستگیر
ومقتول شده وی از خیال منصرف شده مراجعت نمود بالاخره از آسیا
افریقا تا رود جیحون را متصرف شد خیال ضبط ماوراء النهر کرده لشکر
بدانسو کشید یوسف نامی از سلاطین ماوراء النهر در قلعهٔ برزم که از قلاع
متحصن بود حصاری شده دو ماه لشکر الب ارسلان قلعه را محاصره نموده
بودند تا بالاخره قلعه مفتوح شده یوسف را دستگیر کردند فرمود
تا وی را بحضور او آوردند و شروع بطعن و دشنام وی نمود یوسف
دلیرانه خنجر از کمر کشیده بطرف الب ارسلان دوید خواستند وی را از پای در
آورند الب ارسلان کسبکان خود را منع کرده خود کمان خود برگرفت و تیری
در چلهٔ اش نهاده بجانب یوسف انداخت خطا شد تیر همان و رسیدن
یوسف همان بود خنجری بر سینهٔ الب ارسلان فرو برد خواست تا دیگری
زند

تنها از همه طرف ریختند و او را بقتل رسانیدند الب ارسلان در حالت نزع
گفت وقتی شخص عاقلی مرا دو نصیحت گفت که از کثرت غرور هر دو را
فراموش کرده بودم یکی اینکه کسی را حقیر مشمار و دیگری اینکه بخود مغرور
مباش دیروز از بالای بلندی کثرت لشکر خود را دیده بخود مغرور شده
وگفتم برای انجام مقاصد من در روی زمین مانع و حایلی نخواهد بود
وامروز حکمران برزم را خوار شمرده خواستم بنفسه کفایت او را نمایم
این است که از عمل نکردن بدین دو نصیحت بزرگان جان شیرین بر باد دادم
حالا فهمیدم که هر کس خواهد بر خلاف قضای الهی کار کند بسیار ضعیف
العقل و ناهموار اندیش است پس از این مقالات چند ساعت دیگر زنده
بود و علی الاتصال نصایح میفرمود و دوباره در بارهٔ سلطنت فرزند خویش
ملکشاه از بزرگان و سرکردگان عهد جدید گرفته وی را بخواجه نظام الملک
سپرد و سپارش نظام الملک بدو نموده برعیت بزرگی و دادگستری
اندازه همی کرد تا مرغ روحش بجلد جا گرفت در مرو بخاکش سپردند
گویند در زمان سلطنت شکوه و اقتدار الب ارسلان و وزیری بر کاوت

و دانش خواجه نظام الملک اعتماد زیاده بود

ملکشاه پس از آن شام و مصر را بممالک خویش اضافه نموده بخارا
و سمرقند را نیز بگرفت ماوراء النهر و دو سه قوم نیز اظهار اطاعت
و انقیاد نموده تحف و هدایا بدربارش فرستادند پادشاه کاشغر
سکه بنام ملکشاه زده خطبه بنام او خواند هیچوقت در یکجا مقیم نبود
دوازده مرتبه در اطراف ممالک خویش که وسعت آنها از وسعت
ممالک داراب گذشته بود در ایام حیات خود طواف نموده و بر حسب
لزوم شرعی بزیارت مکه معظمه مشرف شد قدغن نمود که هیچ حاجی و
زائری در عرض راه طمع ننماید روزی دید از یکی از خیام دود برمی‌آید
ناظر خویش را طلب نموده عتاب آغاز کرد که این چه دود است که از آنجا
حجاج برمیشود بعد از تحقیق خبر آوردند که برای مریض دوا طبخ میکنند
ملکشاه قدغن فرمود که هر روزه در آبدارخانه خاصه از هر قسم دوا
برای مرضا طبخ نمایند تا هر کس محتاج هر گونه دوا باشد بدون زحمت
برای خویش بگیرد میل مفرطی بشکار داشت و همراهانش در شکار از چهل

الی پنجاه هزار نفر بودند لیکن پس از فراغت از شکار بعدد هر
شکار مقتولی ده عدد پول طلا بذل فقرا کردی در عهد سلطنتش
شهرهای ایران آباد شد و در همهٔ شهرها مساجد و مسافرخانه بسیار برپا
نمود مدارس و مریضخانه‌ها ساخت تاریخ جلالی در علم نجوم از مخترعات
او است چرا که پس از نسخ قانون آتش‌پرستی تا زمان ملکشاه میزان صحیحی
برای سال و ماه و ساعت و دقیقه نمانده بود در اواخر سلطنت ملکشاه
نظام الملک بدست یکی از اسماعیلیه بقتل آمد مختصر اینمطلب آنکه حسن صباح
منجمی بود کامل که در علوم سحر نیز ید طولی داشت قرآن را بر عکس معانی
ظاهرهٔ آن تفسیر کرده برای اسلام طریقهٔ دیگر ریخته بود معجون بنگ
از مخترعات او است مریدان خود را میگفت چون فانی شوید هر کس که
تبعیت از من کند بدر بهشت جا گیرد صفت بهشت را بباغی
باصفا نموده و آنان را که بلطف خود برگزیده همیخواست که سیر بهشت
دهد از معجون بنگ بدو خورانیدی از خود همه در خیال باغ و بستان افتاده
تفرجها نمودی و در بستان دلگشا با دختران خوبروی معانقه کردی اینمطلب

که از لوازمات نوشیدن بنگ بود عالم سیر نام نهاده بود امید جاوید
بودن در بساتین خیالی جنان مریدان را مست کرده بود که مرگ را ببهای
گران خریداری مینمودند و چون کسی مرتکب رفیق ویرا گفتی آیا میل اندر آ
کردن دست خود را در بستانی که حق برای تربیت داده و در انجا محلات
زیارت کنی دوستان میت را مدلا فاتش اظهار شعف مینمودند بان
از همان معجون بدانها داده بخیال رفیق خویش در بهشت عنبر سرشت
در هم آغوش حوریان سر میکردند حسن برای رواج مذهب خود هر کسرا
مانع دید یکی از مریدان را دستور العمل داده بقتلش بر گماشتی منجمله
از موانع خیالات حسن یکی نظام الملک بود که طریقهٔ دفع او را بملکشاه
بیاموخت ملکشاه را اولاً خیالی بنظر امده شخصی را نزد حسن فرستاد
که از اینکار دست بدارد حسن در حضور فرستادهٔ ملکشاه بیکی از
مریدان خود گفت با این کارد شکم خود پاره کن و دیگری را گفت خود را
از این برج بر زمین افکن هر دو چنان کردند بلکه گفته بود مردند
انوقت حسن فرستادهٔ ملکشاه را گفت شاه را بگو صد هزار از این قبیل

قبیل مریدان پیش دارم تو را با مور کاری نباشد و بغیر از امور سلطنت
رجوعی نیست دهم که قصد ندارم که با تو و ابناء تو مخاصمت نمایم و چون
میدانست که نظام الملک ملکشاه را در دفع او خواهد گماشت یکی از
مریدان خود را بقتل نظام الملک نامزد نمود باینکار وقتی اتفاق افتاد که بواسطهٔ
رنجش ملکشاه در خراسان فرزند نظام الملک را بوزارت اختیار فرموده
و ویرا مرخص کرده بود که بزیارت مکهٔ معظمه مشرف بشود و سپس در
اماکن مقدسه جای گیرد در راه مرید حسن بوی رسیده خنجری تا بسینه اش
فرو برد پس از قتل نظام مریدان حسن در ایران بسیار زیاد شدند و چندین قلاع
معتبرهٔ ایران را متصرف خود در اورده تا شام و حلب را فرو گرفتند گویند
سلطان سنجر وقتی بعزم قلعهٔ علموت که مریدان حسن ضبط کرده بودند لشکر
نمود یکی از صباح که از خواب بیدار شد بر بالین خود خنجری بود که بر خاک
فرو برده اند و نوشته بدستهٔ خنجر چسبانیده مضمونش این بود که
ای سنجر بدانکه اگر مقصود اخراج تو بود فرو کردن این خنجر در سینهٔ
تو که از گوشت است بس اسانتر بود تا در خاکش فرو کنم سنجر از این واقعه

بر سید و از قصد خود باز گشت و این طایفه رفته رفته بی نهایت قوی شدند
تا در سنه ۶۵۳ که هلاکو خان نسل این طایفه را از ایران بر انداخت
باری چند ماهی پس از قتل خواجه نظام الملک ملکشاه دنیا را بدرود گفت
و در میان برادر ملکشاه ما جهادی بر سر تصاحب دیهیم شاهی جنگ
و نزاع برپا شد بالاخره فرزندان ملکشاه **برکیارق** و **محمود** و **سنجر**
و **محمد** پس از نزاع قسمتی از ایران بعم خویش واگذار کرده و خود هر یک
در مملکتی سلطنت مینمودند سنجر که در ایام حیات پدر حاکم خراسان و ما
وراء النهر بود همان خطه را مسند امارت نهاد چندی نگذشت که باطراف هندوستان
دست انداخت بهرامشاه سلطان لاهور را مطیع خود نمود و علاء الدین شاه
سلطان هند انقیاد او را بر خود واجب شمرده ارسال مالیات بر عهده گرفت
عمو و برادرانش بفاصله قلیلی مردند و برادرزادگانش که در اطراف ایران
حکومت داشتند اطاعت او را قبول نمودند تمام ایران در تصرفش آمد
و سلطنتش قوام یافت در اواخر سلطنت خود لشکری بسمت تاتار کشید
از پادشاه قراخطای شکست فاحش یافت پس از جنگ طایفه ترکمان که هم

که همه ساله در عوض مالیات بیست و چهار هزار گوسفند میپرداختند
ضابط مالیات را برانداختند سنجر بنفسه بطرف ایشان حرکت کرده مغلوب و دستگیر
گشت و این واقعه در سنه ۵۵۲ هجری مطابق ۱۱۵۷ مسیحی روی داد
چهار سال در اسیری بتعب و شکنجه گرفتار بود تا بوقت فرصت غنیمت
شمرده فرار کرد و پس از روزی چند دنیا را بدرود گفت جمیع تواریخ از سخاوت
و شجاعت و درایت سنجر حکایات غریبه ذکر کرده اند پس از مرگ سنجر چهل سال
دیگر سلطنت در خانواده سلجوقیه باقی ماند لیکن اغلب فیما بین آنها نزاع
برپا بود بحدی که از ستیزه آنها ایران روی بزوال نهاد بدترین سلطان
ایشان طغرل سیم بود که ممالک از چنگ حریفان و رقبا بیرون آورده با قتدار
سلطنت نمود و مغرور شد و پس از چندی با مورات سلطنتش مانع آمده
بعیش و عشرت پرداخت و خصومت سلاطین اطراف را بخود طرف آورد
تکاش نام پادشاه خوارزم لشکری بایران کشیده بسرعت بسمت
طغرل آمد طغرل در جنگ او شخصاً رشادتهای بی پایان بخرج داده
بناگاه اسبش سکندری خورده بروی در آمد خوارزمیان بگردش در آمده

بعضی بیگها متواتره تقبلش رسانیدند پادشاه خوارزم پس از مرگ طغرل
بایران دست یافت علاء الدین محمد نامی را بنیابت خود بسلطنت ایران
گماشت و وی باکمال اقتدار حکومت مینمود تا چنگیزخان بر او ظفر
یافت بقتلش آورد

تفصیل حال اتابکهای فارس و آذربایجان و لرستان و شرح حال سلاطین مغول

بعد از تباهی حال سلاطین سلجوقیه تا ظفر یافتن هلاکوخان بر ممالک ایران
مدام حالت مملکت بواسطهٔ نزاع چندین سلطان کوچک علی الاتصال
در هزال و خرابی بود پس از صد سال بواسطهٔ ضعف سلاجقه اتابکهای
ممالک فارس و آذربایجان و لرستان اقتدار تمام یافتند چنگیزخان که از بزرگان
چنگیز
مغول بود لشکری فراهم آورده بجانب ایران توجه نمود در هر نقطه بقتل عام
فرمان دادی و بر پیر و شیرخواره ابقا ننهادی حکمران و اهالی بلخ هدایا
بیشمار بهر باچنگیز فرستاده اطاعت و انقیاد وی قبول نمودند و از فرستادن
سیورسات و توشه و مهیا کردن ماکولات فروگذاشت نکردند لیکن
جمیع پیش بینیها فایده نداد چون چنگیزخان وارد بلخ شد بقتل

عام اشارت کرد گویند در یکروز هفتصد هزار نفر بشمشیر لشکریانش بقتل
رسیدند این شخص وحشی طبیعت در سنه ۶۲۴ هجری مطابق ۱۲۲۶ مسیحی مرد
اوکتای را ولیعهد نمود و پسر کوچکتر او **تولی** نایب السلطنه بود **تولی**
سه سال پس از پدر بمرد چندین پسر داشت که یکی از آنها هلاکوخان بود
و بنوبت خویش اقتدار کامل یافت دوباره لشکر بایران کشید و اردوی
وی بچهل و هفت و اردو بازاری یکصد و پنجاه هزار نفر جنگی بود پس
از اینکه ایران و عراق عرب و مملکت سیری را با اطاعت خویش در آورد مقر
سلطنت خود را در مراغه قرار داد و در ایام سلطنت بعدل و داد گرایید
در قلهٔ کوه مراغه زیجی بست و جمیع دانشمندان نجومی ایران را بخواست
و ایشان را بسی گرامی داشته باتمام زیج و مشاهدهٔ کواکب گماشت حالا
اثر بنای آن زیج هنوز مشهود و برپاست در سنه ۶۶۳ هجری
مطابق ۱۲۶۴ مسیحی در مراغه وفات یافت
اباکان خان پسرش تاج بر سر نهاد و برای تلافی خسارات وارده
بر ایران از قصد جلوگیری آنکه همت بست و عدالت و خیراندیشی پیشهٔ خود

نمود بر مملکت تاتار دست یافتند و با سلاطین اروپا طرح مرافقت افکندند دختر
سلطان روم بنکاح خویش در آورد و اغلب چنان با عیسویان رفتار نمودی
که اغلب مصنفین او را عیسوی پنداشته‌اند در سنه ۶۸۰ هجری مطابق
۱۲۸۱ مسیحی برادرش نانگدرخان بسلطنت نشست در اوایل
حال با عیسویان کمال ملاطفت مینمود پس از چندی اسلام قبول کرده نام خویش
احمد خان نهاد و در اذیت عیسویان فرو نگذاشت کلیساهای انها را
خراب و ویران کرده انها را از مملکت خویش براند طوایف مغول که بالفطره
دشمن مسلمانان و دوست عیسویان بودند از این حرکت رنجیده ارگون خان
پسر اباقا خان را تقویت نمودند تا بر احمد خان دست یافته وی را
بکشت و خود بسلطنت نشست وزیرش که سعد الدوله نام داشت و یهودی
بود جمیع مسلمانان را از مناصب معزول ساخته عیسویان بجای انها گماشت
پاپ که نیکولای چهارم نام داشت سفیری بجانب ارگون خان فرستاده
از وضع رفتار و سلوک وی تشکرها نمود ارگون خان پس از چندی بمرد
و هماندم وزیرش سعد الدوله در دست مسلمانان بقتل آمد

کائی خان بتخت نشست چون نقد در ایران کم شده بود پول کاغذی
رواج داد در سنه ۶۹۴ هجری مطابق سنه ۱۲۹۴ مسیحی بواسطه
کثرت تبذیر بیت المال بزرگان مملکت برگی شوریده بقتلش مبادرت کردند
بایدو خان پسرزاده هلاکو خان بمقر سلطنت مستقر شد چند ماه سلطنت
کرده غازان خان پسر ارگون خان بروی دست یافته وی را بکشت این سلطان
مقنن قوانین مستحسنه بود و نرخ پول و اندازه اشیا را معین نمود
دزدان را از اطراف بلاد براندا خته محض استراحت مسافرین در همه
منازل کاروانسراها محکم بساخت مذهب اسلام قبول کرد و تقریبا
صد هزار مغول بوی اقتدا کرده داخل شریعت اسلام شدند تاتارها
در ایام سلطنت جد او از ایران خراج میگرفتند چون وی خراج نمیداد
بطرف خراسان هجوم آورده اغتشاش برپا نمودند لیکن مخذول و منکوب
شدند وزیری داشت رشید نام که بمتانت عقل و درایت رای موصوف
بود امورات سلطنتش را بطور شایسته کفایت دادی گازان خان
در اواخر سلطنت خویش چندین جنگ با سلاطین مصر در انداخت

وبالاخره شکستی فاحش یافته رنج ملالت در دلش نشیمن ساخت و در همان
عصر در اطراف ری بمرد

الجایتو خان برادرش بر سریر نشست و نام معروف وی **سلطان
محمد خدابنده** بود شهر سلطانیه را او بساخت و پای تخت مملکت قرار داد
در سنه سی و شش در سلطانیه جهان از ابدرود گفت **ابوسعید بهادر**
بجای پدر بنشست در سال دوم از سلطنت خویش عاشق دختر وزیر
بزرگ خویش امیر چوپان که نامش بغداد خاتون بود گشت امیر چوپان
ببعضی ملاحظات دختر خویش بعقد امیر حسن بزرگ در آورد و چون عشق شاه
بدختر بظاهر شد امیر حسن بجانب قراباغ فرار نمود و امیر حسن راه خراسان
در پیش گرفت در ورود بخراسان فیما بین او و دیگری نزاعی واقع شده
و پسرش او را بکشت امیر حسن بزرگ از واقعه اطلاع یافته بغداد خاتون را
طلاق گفته و او را بسلطانیه آورد ابوسعید وی را نکاح کرد هشت سال
تمام با وی بعیش میگذرانید و مهام امور مملکت بدست اشرف و حسن
کوچک برادر و برادرزاده بغداد خاتون واگذار کرده بود یکباره

ابوسعید

ابوسعید را خوف گرفته از عواقب امور بترسید در این هنگام خبر آوردند
که لشکری از تاتار از دشت قبچاق بخیال خرابی ایران حرکت نموده اند
و این واقعه در سنه ۷۳۶ هجری مطابق ۱۳۳۵ مسیحی بود
تا ابوسعید میرفت تهیه لشکری کند که تاتارها در مملکت ارمنستان
آشوبی عظیم برپا نموده بودند ابوسعید بتعجیل بدانصوب حرکت
کرده و در شیروان از هجوم مرض حصبه در سن سی سالگی وفات
یافت **اربا خان** جانشین ابوسعید در همین سنه بر مقام
پدر برآمد و بغداد خاتون را بتهمت مسموم ساختن ابوسعید بدترین
عقوبت بقتل آورد پس از پنجماه سلطنت در شورش بعضی طالبان
سلطنت بقتل رسید **موسی خان** جانشین او دو ماه سلطنت کرده
و معزول گشت **محمد خان** از نسل غازان خان در سنه ۷۳۷ هجری
بر سریر نشست پس از دو سال سلطنت بقتل رسید **ستی خاتون**
خواهر ابوسعید بهادر در سنه ۷۳۹ مطابق ۱۳۳۸ مسیحی بتوسط
امیر حسن چوپان بسلطنت ایران نشست و یکسال بعد بعقد جهان تیموری

درآمده تاج بر سر شوهر خویش نهاد در همان سال جهان تیمور از
سلطنت معزول کرده و سلیمان خان بر مقام سلطنت نشست و در سنه ۱۳۴۴
مسیحی وی را از دیار ایران خارج نمودند و بجای او دیگری مقام گرفت نوشیروان
نام بجایش نشست و در عهد این شاهزاده مدعیان او در هر شهری
از ایران یکی از اولاد چنگیزخان سلطنت بزرگ مینمودند و بر طایفه ریاست
داشت یا آنکه گوئی عهد ملوک الطوایف از سر گرفته شد بهمین جهت
بود که امیر تیمور باسانی بر جمیع ممالک ایران دست یافت امیر تیمور
در سنه ۷۳۶ هجری در شهر کش که از شهرهای ماوراء النهر است
تولد یافته بود نام پدرش تایغ خان و ریاست طایفه‌ای را داشت
طغلوک تیمور پادشاه بدخشان و کاشغر بهوای سلطنت ماوراء النهر
لشکری بدانسو کشید حاجی برلاس عموی تیمور از او هم بطرف خراسان
فرار کرد و تیمور اظهار تبعیت و چاکری طغلوک تیمور نمود و بدین جهت
حکومت طرفی از بلاد ماوراء النهر بدو تعلق یافت چندی نگذشت که بنای
طغیان نهاد طغلوک تیمور بر او تاخته لشکرش در هم شکست تیمور فرار

فرار کرد و چندین سال با معدودی از سواران در اطراف بیابانها راهزنی
کردی طغلوک تیمور بمرد و باتباع تیمور هم آوازان شد و پس از شکست امیر حسین
تمام ماوراء النهر بدو تعلق یافت از سنه ۱۳۶۹ تا سنه ۱۳۸۰
میلادی مشغول انجام امور داخلی مملکت و ترتیب نظم قوانین و تهیه آلات
حرب و جمع لشکر بود در این بین کاشغر را متصرف شده سپس بر خراسان
دست یافت مالیاتی گزاف که قدرت بر ادای آن نبود تحمیل خراسان
نمود چندی نگذشت که کابل و قندهار و سیستان و مازندران متصرف
شده بر نسل هلاکوخان دست یافته شهر سلطانیه را خراب کرد از آنجا
عنان عزیمت بجانب کرجستان و ارمن و کردستان معطوف ساخته
این ممالک بقبضه اقتدار در آمد در مراجعت بر سر اصفهان
هجوم آورد اهل اصفهان اطاعت نمودند وی حاکمی بر آنها گماشته
جمعی تاتارها را با ساخلو این شهر بگذاشت و مبلغی گزاف باسم مالیات
بر اهالی شهر تحمیل نموده سراپرده بجانب شیراز زد اگر چه مقدار
مالیات گزاف بود ولیکن بزودی ادا شد در عزیمت تیمور بسمت شیراز

جوانی آهنگری را خیال افتاد که شیوه کاوه از سر گیرد شبانه طبلی بزد الواط

پیرامونش شورش کرده حاکم خود را کشته و تمام ساخلوهای تاتار را

بقتل آوردند تیمور را از این مقصد آگاه کردند دوباره بجانب اصفهان

معاودت نمود شهر را بگرفت و بقتل عام حکم داد تا بدو گفتند کس

در اصفهان نمانده که قابل این باشد چوبی بکار برد امیر تیمور گفت تا شماره

سرها کنند هفتاد هزار سر بریده در خارج شهر خرمن کردند حکم داد

تا در اطراف اصفهان چندین برجها از سرهای بریده برپا کردند پس

از این واقعه دوباره قصد شیراز کرده شیراز و یزد و کرمان را

متصرف آورد در همین وقت خبر رسید که سلطان قبچاق در ماوراء النهر

اغتشاشی بزرگ برپا نموده بدانصوب حرکت نمود پس از گوشمالی

وی تمام تاتار را با طاعت خویش در آورد در سنه ۷۹۴ هجری مطابق

۱۳۹۲ مسیحی خبر آوردند که بعضی از پیروان طریقت حسن صباح فیمابین

شمالی و سمت غربی ایران آشوبی برپا کرده اند تیمور بجانب مازندران

حرکت کرده این طایفه را بکلی برانداخت سال دیگر لشکری مأمور بغداد

بغداد نمود در همین سال شاه منصور نامی رئیس قبیله مدافرید

بر شیراز دست یافت و جمعی کثیر بدور وی گرد آمدند خود تیمور بشتاب

بجانب شیراز شتافت و شاه منصور با سه هزار سوار سه دفعه

لشکر تیمور را در هم شکست و بالاخره قلب سواره شاه منصور او را [گرفتار]

کرد تیمور داخل شیراز شده هر چند از بستگان منصور و هر کس از طایفه

مدافرید بود نمودند بقتل آورد پس از اینکه اغلب ممالک آسیا را

بدست آورد عنان بجانب چین معطوف ساخت در سنه ۸۰۷

هجری مطابق ۱۴۰۵ مسیحی در شهر موسوم به اترار از مرضی مهلک

وفات یافت از سن بیست سالگی تا آخر روز وفاتش هیچ روز و ساعتی

نبود که تیمور در سفر یا جنگ یا تهیه لشکر نباشد در کارها عزمی عجیب

داشت میگفت روزی از دشمنان خود فرار کرده بکنج خرابه پناه بردم

موری دانه گندمی در دهان داشت و همی خواست از دیوار خرابه بر سر

دیوار رساند در [illegible] این درس را فراموش نمیکنم که با چشم خود

دیدم شصت و نه بار در نیمه یا ثلث یا دو ثلث از دیوار افتاد

ازدواج بهفتاد و از رعیت خود رجوع نکرده تا در دفعه هفتادم
دانه بر سرد بوار رسانید بار تیمور هنگام مرگ طفلی صغیر و دو پسر
زاده داشت پیر محمد جهانگیر پسر زاده بزرگش که ولیعهد بود
در قندهار حکمرانی مینمود پسر زاده کوچکش خلیل سلطان ریاست لشکر
داشت بطمع سلطنت با برادر خود در افتاد جنگ نکشید که پیر محمد
بدست وزیر شربت مرگ نوشید خلیل سلطان پس از کشته شدن
برادر عاشق زنی شد موسوم به شاد ملک خزائن تیمور را که از نیمه عالم
بدست آورده بود در هوا و هوس این زن صرف نمود در سنه ۸۱۱
هجری ۱۴۰۸ مسیحی جمعی بر او شورش کرده خلیل را مغلولاً بکاشغر
فرستادند شاد الملک را زنجیر کرده در کمال افتضاح در کوچه‌ها
سمرقند بگردانیدند شاهرخ پسر تیمور که در آن اوان بسن رشد
رسیده بود در خراسان حکومت داشت از این واقعه اطلاع یافته
لشکر بجانب سمرقند کشید اول تاج سلطنت بر سر نهاد و سپس
معشوقه عم خود را بدور کرده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت

بجنونا

چندی نگذشت که خلیل سلطان بمرد و شاد الملک بر سر نعش او خود را
با خنجر بیجان کرد نعش آنها را بری برده در یک مقبره دفن کردند شاهرخ
پس از سی و هشت سال سلطنت در سنه ۸۵۰ هجری مطابق ۱۴۴۶
مسیحی وفات یافت پادشاهی بود صلح اندیش طالب علم مروج هنر
نیکخواه و رعیت پرور در جمیع عمر خود جنگ نکرده مگر یکدفعه که جمعی
اتراک بر مملکت آذربایجان استیلا یافته بودند و لشکر کشیده آنها را
از آنمملکت براند شهر هرات و مرو که خراب شده بودند دوباره وی
بنا کرد الغ بک پسرش در کسب هنر و ترویج علوم تاسی بپدر
خود نموده زیج الغ بیک از یادگارهای این شهریار بود در سنه ۸۵۳
هجری پسرش عبد اللطیف وی را زنجیر کرده بقتل آورد و پس از شش ماه
سلطنت نیز خود از شورش لشکر بقتل رسید پس از وی بابر شاه
پسر زاده شاهرخ مملکت خراسان و اطراف آن را تصرف کرده هنگام مرگ
سلطنت را با بوسعید برادر زاده خویش تفویض نمود این سلطان چندی
نرفت که در جنگ طایفه از ترکمه بقتل رسید سلطان حسین بایقرا که از [illegible] بود

دستی را استین بدر اورده ممالک را از چنگ سرکشان بدر اورد بواسطه
کثرت فتوحاتی که در عهد او روی داد وی را غازی میگفتند پسر سلطان حسین
میرزا بدیع الزمان میرزا اخرین از سلاطین تیموریه بود که از صدمات لشکر شاه
اسمعیل بهادر خان پناه برده و در تبریز مقام کرفت تا سلیم اول تبریز را
متصرف اورده وی را با اسلامبول فرستاد و در انجا مرد اوزون حسن
که رئیس تراکمه اق قیونلو بود انوقت بر تراکمه قره قیونلو فائق امده
اذربایجان و فارس و کرمان و عراق را متصرف شده بود و با رافت مرتبت
در سنه ۸۸۳ هجری بمرد و وارثان او در تصاحب تاج سلطنت بجار سانیدند
که سلطنت از چنگ انها بدر رفته بطایفه صفویه رسید

مختصری از وقایع سلطنت صفویه

شیخ جنید جد شاه اسماعیل در اردبیل مرده و مریدی بسیار داشت و خود
شاه اسمعیل دختر زاده اوزون حسن ترکمان بود جهانشاه که قبل از تسلط
اوزون حسن رئیس طوایف قراقیونلو بر اذربایجان دست داشت از کثرت
مریدهٔ شیخ جنید ترسان شده وی را از اردبیل براند وی بدیار بکر رفته اوزون حسن

بوضع

بوضع جهانشاه نسبت بشیخ ارادت ورزیده خواهر خود بعقد شیخ در اورد
جنید بسمت شیروان حرکت کرده در راه کروهی از اشرار بر سر شیخ ریخته
بقتلش مبادرت نمودند سلطان حیدر پسرش بر مسند ارشاد نشسته دختر
اوزون حسن بنکاح خویش در اورد حق تعالی سه پسر از این دختر
بوی کرامت فرمود علی میرزا ابراهیم میرزا اسماعیل میرزا
سلطان حیدر بخیال خونخواهی پدر بسمت شیروان توجه نمود او نیز مقتول
کشت نعش او باردبیل برده در مقبرهٔ اجدادش مدفون ساختند
چندی نکذشت که اوزون حسن بر پارهٔ از ممالک ایران دست یافت فرزندان
سلطان حیدر و علمشاه بیگم دختر خود که مادر انها بود در اردبیل باسودکی
خاطر نشسته اوزون حسن وفات یافت فرزندش رستم پادشاه شنید
که اولاد شیخ جنید مریدان بسیار دارند حکم کرد انها را مغلولاً باصطخر
بردند چندی نکذشت که همه کریخته دوباره باردبیل امدند باز مریدان
بدور انها جمعیت کردند رستم پادشاه ببهانهٔ انها را با کمال احترام بخواست
و بالحناد در قتل انها و مرده انها کمر بسته بود یکی از صوفیان اینمطلب را بعلی میرزا

رسانیده با چهارصد نفر از مردهٔ شبانه از تبریز بگریختند رستم پادشاه
ایبه سلطان ترکمان را با پنجهزار سوار متعاقب ایشان فرستاد علی میرزا
بقتل رسید ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا بگیلان گریختند نعش
علی میرزا را باردبیل بردند سلطان ابراهیم میرزا نیز در گیلان وفات یافت
اسمعیل میرزا چهارده سال داشت حوصله‌اش بسر آمده مردهٔ اجداد
بدور خود جمع آورده بجانب شیروان توجه نمود در همه موقع فتح و فیروزی
یافته بر طوایف اق قیونلو که در ان اوان محض تصاحب تاج سلطنت بسته
میکردند ظفر یافت و اذربایجان بکلی متصرف گشت در سنه ۹۰۸
هجری لشکر بجانب عراق کشیده در همدان بر مراد ترکمان که از اقوام دور
خودش بود ظفر یافت در اندک مدتی تمام عراق بگرفت و سپس بر بغداد
و خراسان دست یافت در سنه ۹۲۰ هجری سلیم اول لشکری انبوه
بسمت اذربایجان کشیده با شاه اسمعیل ملاقات کرد اسمعیل شکست
فاحش یافته بگریخت سلیم بواسطهٔ قحطی آذوقه صلاح در توقف ندیده
با سلامبول مراجعت نموده و پس از چندی مرد اسمعیل فرصت یافته

یافته کردستان را بگرفت و بخیال زیارت اجداد خویش بسمت اردبیل حرکت
نمود مرض ویرا از پای در آورده و این واقعه در سنه ۹۳۰ هجری مطابق
سنه ۱۵۲۳ مسیحی بود در جمیع عمر خود مصدر بزرگ چند جنگ افغان
چه اوزبک فتح هم عنان او بود بجز یکدفعه بیش از جلو دشمن نگریخت دلیل
ان هم کثرت لشکر دشمن و آلات حرب آتشی از قبیل توپ و تفنگ بود
که سلیم سلطان روم با خود آورده بود طهماسب پسرش ده سال
داشت که تاج پدر بر سر نهاد اوزبک در ایام این سلطان در اقطار
ایران بسیار شدند بنای بیحسابی گذاشتند طهماسب تا میرفت چاره
انها را نموده باشد که سلیمان سلطان روم بر اذربایجان تاخته بعضی
ولایات کردستان را تصاحب کرده پس از محاصرهٔ تبریز راهی بگشود
کمی از وقت وی را با سلامبول فرار داد تبریزیان ساخلویان ویرا بکشتند
سلیمان سال دیگر دوباره رو بجانب تبریز آورده قتل و غارت
بسیار نمود دیگر را مجبوره بمعادت شد در این دو سال طهماسب
پای تخت خویش در قزوین قرار داده اصلا متحمل لشکر روم نشد در سنه ۹۸۴

هجری همایون سلطان از صدمت دشمنی قوی فرار کرده پناه بر طهماسب
اورد طهماسب حکومت مستقل بدو ارزانی داشته رعایت جانب او را
بی اندازه بر خود واجب می شمرد پس از پنجاه و سه سال سلطنت در سنه
۹۸۴ هجری مطابق با ۱۵۷۶ مسیحی وفات یافت حیدر میرزا پسر پنجم او
که محبوب و ولیعهدش بود تاج بر سر گرفت پس از یکسال بسعی اسمعیل میرزا
برادر بزرگ از خود بقتل رسید اسمعیل دوم بر تخت نشست جمیع کسان
و بستگان و اقوام خود و هر کس از نسل سلطان حیدر و شیخ جنید
بود شربت مرگ چشانید در شرب مسکرات و استعمال تریاک و مصاحبت
اناث بی اختیار بود پانزده ماه بدین طریق سلطنت میراند روزی بقتل
برادر بزرگ خود محمد میرزا حکم داد هنوز کار او را انجام نداده بودند
که خود بمرض فجاءه بمرد محمد میرزا تاج بر سر نهاد و چون در انجام امور
سلطنتی بنفسه کفایتی نداشت میرزا سلیمان وزیر خود را بنظم و تفصیل
کارها بر گماشت اوزبکها و ترکمن و افغانها و تاتارهای قبچاق
که در هر طرفی از ایران نفوذ داشتند بر این وی ملقب بخدابنده بود
چندی

چندی از مفسدین و برادر را امور سلطنت بی دخل کرده شاه اسمعیل دوم را
بسلطنت برگزیده بودند چند روزی نگذشت که از شورش مفسدین بقتل
رسید سلیمان میرزا در صدد مدافعه مفسدین بر آمده کوشش بسیار کرد
ولیکن کاری از پیش نبرده و بالاخره مقتول شد حمزه میرزا پسر بزرگ
محمد میرزا بر تخت نشست کمال رشادت در اطفاء آتش شورها رشیان
و جنگهای با اهالی از وی بروز کرده ولیکن بالاخره بقتل رسید برادرش
اسمعیل سیم بمقامش بر آمد و چندی نگذشت که بدست یکی از خواص
خویش بآخرت شتافت در جمیع این اوقات عباس میرزا که ولیعهد محمد میرزا
بود در هرات و اواخر این واقعات مشغول مدافعه بعضی شورشیان
بود و وزیرش که بعقل و دانش معروف بوده در خراسان تاج سلطنت
بسرش نهاده و وی را بتعجیل بقزوین اورده حالا اینکه در شیراز منزوی
بود از این واقعه آگاه شده خود از سلطنت استعفا نمود عباس میرزا در قزوین
بر تخت نشست در این حال اوزبک طرف خراسان هجوم آورده هرات
پس از محاصره متصرف شده بسمت مشهد سرازیر گشتند در سنه ۹۹۶

اوزبکها وارد مشهد مقدس شده سکنهٔ شهر را قتل عام نمودند شاه عباس
دو اسبه بمشهد شتافته بر اوزبکها دست یافته اکثر از این طایفه بدست
او بقتل رسانید بقیة السیف بطرف ممالک خویش فرار نمودند بعد
هرات دوباره لجاجی نمودند عباس اطلاع یافته بتعجیل تمام بدان صوب
خرامیده ایشانرا هم شکست و بطرف بلخ خرامید از طرف دیگر لشکری
باطراف فارس و لارستان و جزایر خلیج فارس نامزد نمود سیر زبرت
و سیران تنی با بیست و شش سوار در مراجعت شاه عباس
بحضور رسیده تمنای خدمت و کاری نمودند تمنای ایشان مقبول افتاده
و مأمور بمشق نظامی و تهیهٔ آلات آتشی گشتند و سال بعد سیران تنی
از جانب شاه مأمور بسفارتی بسمت فرنگستان شد و مخصوص رسالتش
آن بود که در جنگ با روم سلاطین فرنگ را با شاه ایران یار و مدد
کار کند در روسیه بخیالی او را گرفته محبوس ساختند مدتی محبوس
بود تا بیخیالی او در زبان مملکت روس معلوم شده ویرا رها نمودند
از انجا بممالک المان سفر کرده سلطان المان کمال رعایت در حق

او

او وقوع افتاد در سنه ۱۰۱۱ هجری مطابق ۱۶۰۲ مسیحی شاه عباس
شروع بجنگ رومیان کرد اول نهاوند و تبریز را از چنگ ایشان بدر
آورد که مدت هیجده سال بود رومیان تصرف کرده بودند سال
دیگر ایروان را متصرف گشت در جنگ ایروان لشکر شاه عباس پنجاه و
پنجهزار نفر و تعداد عساکر رومی یکصد هزار نفر بود و معتمین فرنگ
نگاشته‌اند که روزیکه رومیان را شکست وارد شد بیست هزار و
یکصد و چهل سر بریده از سپاه عباس گذرانیدند در میان اسرا
جوانی بدیع الجمال با البسهٔ فاخره از حضور شاه گذرانیدند و چنان
معلوم بود که از بزرگزادگان روم است شاه را بروی رحم آمده
فرموده تا بند از وی برداشتند آن جوان اولا عرض کرد که تمنای جاگیر
و خدمت شاه را دارم تمنای او باجابت مقرون شد پس از ساعتی
غفلتاً چنان نمود که میخواهم پای شاه را ببوسم و چون نزدیک شاه
رسید خنجری کشیده همیخواست بر سینهٔ عباس زند عباس
پیشدستی کرده خنجر از کفش ربوده و خادمیان شاه از اطراف دویده

بدن ویرا سوراخ سوراخ کردند باری عباس جمیع رومیان را از سواحل
خلیج فارس و بغداد و دیاربکر و موصل و کردستان و گرجستان براندند
و سپس بفکر راندن پرتوگالیها افتاد که متجاوز از یکصد سال بود که جزیره
هرمز و کشمس و بعضی جزایر دیگر و سواحل خلیج فارس را ضبط کرده قلاع مستحکم
ساخته بودند نیمه قوت خویش بدانسو کشید و بر آنها ظفر یافته اموال
بیشماری از ترکه آنها بدست آورد اصفهان را مقر سلطنت خویش قرار داده
در جمیع شوارع و طرق برای محافظت اموال تجار و معاونت مسافرین
کاروانسراها و آب انبارها بنا نمود اشرف و فرح اباد را در مازندران
اباد نموده قصر بزرگی برای خویش در اشرف بساخت خرابیهای مشهد مقدس را
تعمیرات کامله کرده بر زینت ابنیه آن بیفزود عمارات عظیمه مستحکمه
که هنوز با حالت کهنگی آثار شکوه آنها نمایان است در اصفهان بنا کرد
برای جمیع رودخانهای ایران پلهای عالیه محکمه بساخت طایفه عیسوی که در جنگ
روم اسیر شده بودند حکم فرمود در داخل مملکت برای خویش مساکن
و کلیساها ساخته برسم طریقت خویش عبادت کنند در سنه ۱۶۰۳ ع مسیحی

مسیحی که بطرف روم حرکت مینمودند اهل جلفا بر رومیان شوریده
دروازه شهر بر لشکر شاه گشوده بودند شاه عباس در حق آنها مرحمت
بی اندازه مبذول داشته پنجهزار نفر از آنها برضای خودشان کوچانیده
در قریه که واقع در خارج شهر اصفهان بود جای دادند و بیاد جلفا
آن قریه را نیز جلفا نام نهادند رعایت حال عیسویان را در جمیع ممالک
ایران سفارش فرمود و خود شاه فرزند سیر رپرت را غسل تعمید
داده از خویشاوندی خویش دل او را بدست آورد محاکم عدلیه در جمیع
بلاد برپا نمود بعضی قضاة ستمکار را بفتوی شرع بکشت پسرانش در باطن
با وی بنای شورش داشتند پسر بزرگ خود را بقتل آورده دو دیگر را
نابینا نمود و پس از این واقعه روز خوش ندید و بقیه عمر را در تعب و غصه
بسر آورد تا در سنه ۱۰۳۷ هجری در فرح اباد مازندران در سن
هفتاد سالگی دنیا را بدرود گفت و تحقیق چنین نگارند که سلطانی
وطن پرستتر از عباس و مفیدتر از عباس برای ایران نیامده بود.
کارهای بزرگ و عاقلانه او معروف آفاق و ممتاز از نگارش است سام میرزا

پسرزاده عباس بر تخت نشست و نام خود صفی نهاد بسیار ستمکار و ظالم
بوده حسادت و سبعیت وی بمرتبه بود که نیمه از شاهزادگان صفویه
و بزرگان مملکت و ارباب مناصب را بقتل آورده و بعضی دیگر را نابینا
نمود گویند وقتی بر حرم خویش که محبوبه او بوده خشم آورد و او را با خنجر
بکشت مادرش در مقام نصیحت او برآمده مغضوب گشت و بحکم شاه
در کنجی بنشست و قدغن اکید نمود که وی را از خروج از منزلش ممانعت کنند
تا در سنه ۱۰۵۱ هجریه در کاشان بمرد وی را در قم مدفون ساختند در عهد
وی رومیان دوباره بغداد را متصرف شدند و مغولها بر قندهار
دست یافتند عباس دوم پسر صفی در سن ده سالگی بر تخت نشست
کارهای مملکت بوزرای صالح بازگذاشت بر رعایا بسیار مهربانی مینمود
و بالعکس کمال خشونت و سختی در حق حکام مرعی میداشت آنان که مذاهب
مختلفه میپرستیدند در عهد سلطنت این شاه از جور و اذیت مسلمانان
آسوده زیستند دوباره قندهار را از چنگ مغولها بیرون آورد و دولت
عثمانی و هندوستان و جمیع دول فرنگ دوستی مودت محکم نمود جمیع

جمیع دول اطراف سفرا بجانب او فرستادند سلطان گرجستان که در جنگی
اسیر شده بود نجات بخشیده کمال رافت و مهربانی در حق او مبذول داشت
در سنه ۱۰۷۷ هجریه بمرض هایل گرفتار شده وفات یافت جسد او را در قم
مدفون ساختند مورخین در حالات عباس دوم نوشته اند بحدی در شرب
خمر حریص بوده که اغلب اوقات مست بود

صفی میرزا پسرش بر تخت نشسته وی را شاه سلیمان نامیدند اگرچه
در امورات ضعفی از وی دیده میشد لیکن بواسطه وزرای عاقل همیشه
امورات مملکتش منظم بود و هیچ خللی در کلیات و جزئیات امور وارد
نیامد در اواخر حالت صلح اندیشی وی معروف شده هلندها دو بار
جزیره کشمش را ضبط نمودند و تاتارهای قبچاق سواحل خلیج بحر خزر را
تصاحب نمودند و ازبکها بعضی اطراف خراسان را غارت نمودند
شاه سلیمان در گوشمال و راندن این طوایف هیچ سعی و کوشش ننمود
مدت سلطنتش امتدادی نیافت بمرد سلطان حسین میرزا پسرش بر تخت نشست
بیست سال باسودگی مملکت راند و از هیچ طرف اسباب اختلال فراهم نیامده

امور ایران بدین نهج اسوده میگذشت تغیر محبت بعلما و زهاد و خواجه‌ها
میسر شد که عمل لشکری بکلی از میان رفت اسمی از لشکری در دفتر بود ولی
اصلی نداشت پس از بیست سال رفاهیت یکباره آتش فتنه از اطراف ایران
مشتعل شده طوایف سنی‌ها که در دست ممالک شمالی و غربی ایران آنان نزدیک
اصفهان خراب کرده قتل و غارت نمودند اعراب مسقط جزایر خلیج فارس را
متصرف شدند افغانها با اوزبکها متحد شده خراسان و کرمان را تاخته
و سپس تا اصفهان را تصرف نموده و شهر اصفهان را محاصره کردند با وجودیکه
در اطراف اصفهان لشکر اوزبک و افغان بیشتر از بیست هزار نفر نبوده و جرئتی
آنچنانی نداشتند مع ذلک لشکری عظیم از ایران را هم شکسته و این نبود مگر از آنکه
عساکر ایرانی جنگ ندیده و مشق نکرده و عاری از کار بوده اند بیست و چهار
توپ ایرانیان بدست افغان افتاد محاصره اصفهان بطول انجامید و قحطی در شهر
رواج یافت بطوریکه پس از اینکه جمیع انواع حیوانات شهریان تمام شد شروع
بخوردن گوشت ادمی نمودند و هوای شهر از کثرت مردگان متعفن شده
و چون استخوانها و نعشها را در میان جویهای زنده رود می انداختند اندک اندک
تعفن

تعفن غریبی شهر را فرو گرفت و اسباب بروز یکنوع وبائی شد که علی الاتصال
روزی که صبا الغی از مخلوق اصفهان گذشته از مرض جوع بمرض وبا میکشتند
بالعرض این همه بلیات باز افغانان بر اصفهان دست نمی یافتند از اینجهة
در اطراف اصفهان بنای خرابی گذاشتند هیچ قریه و قصبه اباد نماند پس
از چند ماه شاه سلطان حسین بمشورت علما امان اورده و پس از استعفای
از سلطنت تاج بر سر محمود افغان نهاد محمود او را در عمارتی محبوس ساخت
هفت سال در محبس زنده بود تا در محاصره نادر قلی اشرف بخیال اطفای
آتش فتنه او را بقتل اورد اول کار محمود این بود که جمیع آنان که بسلاطین
صفوی بستگی داشتند و یا نوکر مخصوص دولت بودند بقتل اورد
بعلاوه سه هزار نفر از نجبای شهر را با فرزندان ذکور انها اطفال ابدا
و جمیع عیسویان که در شهرهای ایران که با افغان تعلق یافته بودند زندگی میکردند
حکم نمود که بوضوح بلوازم ائین دین خویش رفتار نمایند اغلب شهرهای عراق
عجم را ضبط کرده قصد شیراز کرده هشت ماه شیراز را محاصره نمود بالاخره
مفتوح ساخت ناخوشیهای متواتره در ایام محاصره در شیراز اسباب

قتل بیست هزار نفس شد پس از افتتاح شهر عدد مقتولین در شمار آمد
از بیست هزار متجاوز بود در این ضمن روسها دربند و بادکوبه و اطراف
دریای خزر را ضبط نموده بودند محمود در محاصره یزد شکستی
فاحش خورده غم و غصه او را فرو گرفت در اطاق تاریک بنشست
طعام و شراب تناول نمی نمود چند روز نگذشت مرضش منتهی بمالیخولیا شد
و جنون که نتیجه مرض شدید بود در وی چنان اثر کرد که گوشت بدن خویش
پاره کرده همین دم مادرش که دانست برای این مرض چاره نیست محض
عدم امتداد صدمه او خفه نمود در سنه ۱۷۲۵ مسیحی اشرف پسر عموی
محمود بر تخت نشست چندین نفر از مؤلفین معروفین افغان را بقتل
رسانیده بقیة السیف نجبای اصفهان از این ماجری سفر آخرت نمود
جمعی دیگر را بدوستی طهماسب پسر سلطان حسین متهم کرده سر از
تن برداشتند چون وضع شاه سلطان حسین اختلال پذیرفت امپراطور روس
و سلطان عثمانی فرصت غنیمت شمرده گرجستان و ارمنستان و داغستان
و کردستان و اغلب ممالک آذربایجان را ضبط کرده بودند طهماسب

پسر

پسر سلطان حسین مستاصل شده در مازندران که اغلب طوایف قاجار سکنا داشتند
پناه گرفت فتحعلی خان رئیس قاجار بود در استرآباد بکنار رود گرگان که ملصق بدریا
میشود جای داشت طهماسب در اتحاد و سالقمام گرفت و بواسطه کثرت جنگلها
و مردابها از صدمه دشمن آسوده بود و با دولت روس برای نشستن بر تخت
سلطنت معاهدات کرده و معاونت میخواست و دولت روس در آن وقت
مشغول بانعقاد مصالحه با دولت روم بود و مصالحه آنها بانجا ختم شد
که جز از طایفه صفوی دیگری بر تخت ایران نشانند از طرف دیگر اشرف بواسطه
مکاتبات عقد مصالحه با دولت روس مستحکم کرده از سلطنت خود
در مملکت ایران کمال اطمینان حاصل نموده بود لیکن اتحاد طهماسب میرزا با نادر قلی
افشار اسباب بطلان خیالات همگی شد نادر قلی با پنجهزار سوار و فتحعلی خان
با سه هزار سوار طهماسب را برداشته متوجه خراسان شدند از هر طرف
سوارها بآنها پیوست طهماسب میرزا بواسطه صداقت فتحعلی خان رسوخی
تمام بوی داشت نادر حسد برده فتحعلی خان را بکشت سوارهای قاجار
دو فرقه شدند نیمی بلشکر نادر پیوستند و نیمی بمقام خویش مراجعت نمودند

نادرقلی اول کاری که کرد این بود که ترکهای قاجار را با خود یار کرده
مشهد و هرات را ضبط نمود این خبر در اطراف بلاد ایران منتشر شده
اسباب هیجان قلوب گشت و باطنا برای شورش نسبت بطوایف اوزبک
و افغان اهالی هر شهر هم شورش تهاجم مینمودند اشرف از نتیجه کار واهمه کرده
لشکری بجانب ایشان کشید در نزدیک دامغان تلاقی فریقین اتفاق
افتاد لشکر افغان شکست یافته روی بهزیمت نهادند شش هفته پس از این
جنگ قریب باصفهان دوباره هر دو فرقه یکدیگر را ملاقات نموده شمشیر
در یکدیگر نهادند چهل هزار نفر افغان بر خاک هلاک افتادند اشرف
بداخل شهر متحصن شده شاه سلطان حسین را بقتل آورده اندیشه ها نمود
و پایداری را مجال ندیده فرار کرد طهماسب با آوازه های شادی خلق داخل
شهر شد و از نو نام نادر را طهماسب قلی نهادند نادر از احوال اشرف
باز پرسید وی را اطلاع دادند که خزاین اصفهان را با خواتین صفویه
برداشته بجانب شیراز فرار نموده نادر با یلغار در عقبش شتافت
نزدیک اصطخر وی را دریافت اشرف چون کوکبه نادری بدید هر چه همراه

داشت

داشت بازگذاشته با دویست نفر از راه سیستان بجانب افغانستان
همچون تیر روان شده در بلوچستان در اطلو گیر کرده تمهیدات
وی برای گریختن مفید نیفتاده دستگیر شده سرش بر داشتند و برای
طهماسب باصفهان روانه نمودند از اول غلبه افغان بر ممالک ایران تا فرار
اشرف هفت سال تمام بود که این طایفه در این مملکت ابواب فتنه و ظلم
گشوده زمینهای آباد را بایر و خراب و عمارات عالیه را منهدم ساختند
مردمان نجیب و عزیز را خوار و ذلیل نموده اغنیا را بمسکنت افکنده بودند
روزگار بطوری در صدد تلافی برآمد که معدود قلیلی بگدائی و مذلت
تمام نبرده بولایت خویش رسیدند اغلب آنها بقتل آمده یا در بیابانها
از گرسنگی مردند و برخی را ملک تمام همچون بندگان میفروختند
بالاخره نادر پس از انتظام امر عراق بطرف خراسان شتافته در منتهای
خاک خراسان هر کجا جمعیتی از افغان بود نشان میدادند در قتل و پراکنده نمودن
آنها جهد و کوشش مینمود در این وقت رومیان که از صدمه نادر شهرهای
ایران را تخلیه کرده بودند دوباره شهرهای ایران را تا دو دار [illegible] ضبط نمودند

طهماسب را خوف گرفته مصالحه نامه با رومیان منعقد ساخت نادر
را ازین حال وقوف یافته ملامت نامه به طهماسب نوشته کمال بی ادبی را
نسبت به او داده از طرف دیگر رسولی باسلامبول فرستاده پیغام
داد یا دست غصب از ممالک ایران کوتاه کنید یا جنگ را آماده باشید
و خود باصفهان مراجعت نموده پس از خشونت بسیار طهماسب را در زنجیر
کشیده بخراسان فرستاد و پسر او که عباس نام داشت و هنوز شیرخواره
بود بسلطنت نشانده تاج بر سرش نهاد و خود را نایب و وکیل او خواند
و قدغن نمود که برای جشن نوروزی جمیع بزرگان مملکت و سران سپاه
و حکام در صحرای مغان حاضر شوند و این واقعه در سنه ۱۱۴۹ هجری
اتفاق افتاد اسباب این جشن و ضیافت بزرگ را خود نادر فراهم آورده بود
روز اول نوروز که محفل آراسته از جمیع بزرگان بود نادر بسخن درآمده
گفت شاه عباس و شاه طهماسب سلطان شما بودند و هرکس از نسل ایشان است
وارث تاج و تخت است یا یکی از شاهزادگان صفوی برای ریاست
خود انتخاب کنید یا کسی برای این امر مهم قبول نماید که مصالح امور

امور مملکتی را شاید شخص من بقدر طاقت خود به مملکت خویش خدمت
نموده ام و همان قدر کافی است چرا که سر دشمن بزرگ بلکه دشمنان شما را
از ممالک شما راندم افغانها و رومیان و روسها که میدانید ممالک ما را
خراب کرده بزرگان ما را ذلیل و حقیر نموده و اقوام و عشایر ما را بیگناه بقتل
رسانیده بودند این گفته و خود از مجلس بیرون شده بزرگان پس از مشورت
بسلطنت او یکدل شده او را دوباره بمجلس طلبیده و عقاید خویش را
فرو خواندند نادر قبول این مطلب نکرده همان مقالات خود را تکرار نمود
تا یکماه هر روزه همین مجلس بهمان گونه منعقد شده همان مقالات تکرار
می یافت تا بالاخره نادر بعضی شرایط قبول سلطنت ایران نمود یکی از آن
شرایط این بود که من بعد فیمابین شیعه و سنی نقاری نباشد سهل است
هرکس هر دینی پرستد خود داند و دیگر آنکه نادر خود قانونی برای ملت
ایران انتخاب نموده پس از انتخاب کسی را حق تمرد و ایراد نباشد بالاخره
چون شروط پایدار و مقبول شد نادر تاج بر سر نهاد

نادر شاه پدر نادر مردی بود از فرومایگان افشار که با شاه صفی

بیکنوع بستگی داشت نادر پسرش پوستین فروشی میکرد تولدش
در خراسان اتفاق افتاده بود پس از تسلط افغان بر خراسان اسیر گشت
و پس از چهار سال اسیری نجات یافت در خدمت یکی از بزرگان خراسان
مشغول خدمت شد خواجه خود را بکشت و دخترش را ربوده فرار کرد
و دزدی و راهزنی پیشه خود نمود اندک اندک بواسطه جلادت و شجاعت
سرکرده چند سوار شد عمش در طایفه افشار ریاستی داشت نادر
بنزد او رفته تمنای خدمتی کرد و چون بی باکی نادر را میشناخت او را
از نزد خود براند وی دوباره همان شغل دزدی را از سر گرفت
چندی بسا پیرامونش را گرفتند چندی نگذشت که صاحب سه هزار نفر سوار
شد بدینواسطه از هر یکی از شهرهای خراسان باجی میگرفت و در سنه ۱۱۳۹
هجری مطابق ۱۷۳۶ مسیحی چنانکه نقل کردیم رابطه اتحاد با طهماسب میرزا
بهم رسانیده بیرون کردن افغان را بر عهده گرفت نادر گاهی بر دنائت
نسب خود شهادت میداد چنانکه چون خواست دختر محمد شاه پادشاه
هند برای فرزند خود نصرالله میرزا بنکاح او در آید چون در آنوقت رسم بود

بود در روز خطبه عروس و داماد نسب خود ذکر کنند نادر فرزند
خویش را گفت بگو من فرزند نادر شاه و پدرم فرزند و فرزند زاده
شمشیر است باری چون نادر از دشت مغان باصفهان مراجعت نمود
بخیال طرش افتاد که طوایف بختیاری که اطراف اصفهان همیشه از صدمه
دزدی و شرارت آنها مغشوش بود گوشمالی دهد بفاصله یکماه اغلب
بختیاریها بقتل آمده و بقیة السیف بکوهها و مغارها فرار کردند و ثلثی
از آنها تبعیت اختیار کرده جزو قشون نادر شدند پس از انجام اینمطلب
لشکر بجانب قندهار کشیده آنشهر را محاصره کرد در این اثنا پسر بزرگش
رضا قلیخان که از طرف دیگر مأمور بود بلخ را متصرف گردیده از رود جیحون
گذشته بر طوایف اوزبک هجوم آورده فتوحات نمایان نموده بود خود
نادر پس از فتح قندهار کابل را متصرف شده از هندوان بگذشت و در
دهلی دست یافت بهر کجا که میگذشت لشکر فتح و نصرت همعنانش بود
نادر در صحرای کارنال در ساحل رود (جومنا) محمد شاه پادشاه
هند خواست از وی جلوگیری کند لیکن بفاصله دو ساعت شکستی فاحش

بر لشکر محمد شاه افتاد بطوریکه بیست هزار نفر از هندوان مقتول وبقیة السیف دوی بفرار اوردند محمد شاه خود بحضور نادر امده تبعیت اوار اورد نادر مکرمت نادر وی را عزت وحرمت نموده دوباره سلطنت بدو عطا نمود در ماه ذی قعده ۱۱۵۲ هجریه وارد دهلی شد کسالتی براو عارض شد وچنان شهرت یافت که نادر وفات نموده مردمان اطراف بجانب لشکر نادر هجوم اوردند برخی از لشکریان که دور از اردو بودند بقتل اوردند واز انجمله بار دو کردند نادر خود بنفسه سوار شده پیشاپیش لشکر بایستاد وحکم بقتل داد هشت هزار نفر از سرکشان سرنکون شدند شاه هند سر برهنه کرده باکمال خشوع التماس مینمود تا نادر اشاره کرد دست از جنك کشیدند پس از این واقعه نادر دختر محمد شاه بنکاح فرزند خویش نصر الله میرزا اورد پس از تصرف وغارت هندوستان بطرف سند حرکت کرد بعضی مورخین نگاشته اند که در این سفر از غنیمت هندوستان زیاده برده ویست کرور پول ایرانی نصیب نادر ولشکر او شده بود دیگر بعضی جواهرات نفیسه ممالك سند غارت کرده سلطان

سلطان ان مملکت باطاعت اورده با غنیمتی بی پایان بایران مراجعت نمود در هرات عیش بزرگی برپا کرده سه سال مالیات برایرانیان بخشود عیش وطرب در جمیع شهرها برپا شده همگی در صدد تشکرات ودعاگوئی وجود او برامدند بربقای عمر ودولت نادرشاه شادیها کردند در همین اوان سفیری با شانزده هزار سوار اراسته وبیست عراده توپ وچهارده زنجیر فیل بطرف روسیه برای اعلان فتح واظهار امری مهم ودر باطن محض استخبار از وضع وحالت ورسم جنك جدید ارو پا بسمت روسیه فرستاد چون سفیر که امیر لحو شاه بود به استراکان رسید دولت روس از جمعیت وی متشکی شد ژنرال ابراکزن که رئیس فوج بود بسرعت با افواج خود بحکم ملکه روس بهشتدخان رسیده نه بعنوان جلوگیری بلکه بطور تمنا پیغام فرستاد که چون از هشتدخان تا مسکو مسافت بسیار دور ونیز مهمانیت نمیتوان در این راه بیش از سه هزار نفر از این مسافت بعیده حرکت نمایند سفیر ایران جواب گفت که بی اذن شاه اینکار را نکنم واگر شاه همین هیئت را مامور نمود که باید هیچ حایل ومانعی برای عبور جمعیت

خود تا نقطهٔ مقصود نمی بینم گفتگو دراز شد و امیر آخور سواری چالاک
بکردار باد نزد شاه فرستاده ما وقع را عریضه نگاشت و خود
در خارج هشترخان محاذی اردوی ژنرال مذکور رحل اقامت
افکند بچابکی قاصد شاه باز رسیده تمنای روسها مقبول افتاده بود
در ماه ژویه ۱۷۴۱ اسفیر نادر سواره با شوکتی تمام وارد مسکو شد
و در بین صحبت چنان ذکر داشت که شاه ایران مایل است که خزائن هند
و مغول را با اعلیحضرت کراند دوشس قسمت نموده و ملکه الیزابت
دختر پیر بزرگ را بمناکحت خویش تمنا دارد پس از مشورتها امنای دولت
روس صلاح در برآوردن حاجت نادر ندیدند و سفیر نادر
مایوس مراجعت نموده نادر دشمنی روس در دل بگرفت و علی الاتصال
در خیال میگذرانید که چون نظم ایران داده و حدود اطرافش معین شود
در روسیه همان کند که چنگیز در ایران کرد باری پس از اندک توقف
بجبال گوشمال اوزبک بطرف بلخ حرکت کرد چون از جیحون گذشت
اوزبکها اظهار تبعیت و انقیاد نمودند نادر توقف نموده جیحون را

سرحد ایران و توران قرار داده بجانب خوارزم توجه نمود لشکر خوارزم را
شکست داده سلطان ایشان بکشت و سلطنت آن صفحات به پسر عم سلطان
بخارا واگذار کرد از انجا بجانب خراسان مراجعت کرده سه ماه در مشهد
بزیست و این شهر را پای تخت خود قرار داده بدینحال باسودگی و عدالت
سلطنت میکرد از حد جیحون تا حد دجله و فرات و حدود خزر تا خلیج
فارس و هندوستان در تصرف او بود پس ازین بدینحال حالات نادر متغیر
شده از عدل بظلم گرائید و دلیل این فقره آنکه محمد حسنخان پسر فتحعلیخان
قاجار در طرف استراباد اغتشاشی برپا کرده بود نادر بجهة اطفاء فتنه
بدانصوب حرکت کرد در جنگلهای مازندران از قضا گلوله بر دستش رسیده
مجروح ساخت و اسبش را بکشت در اینخصوص حدسها زده شد و بالاخره
نسبت اینکار را بدروغ برضاقلیخان دادند نادر بدون استنطاق حکم
کرد تا این شاهزادهٔ رشید را نابینا کردند و گفت گناه تو مرا براینکار داشت
رضاقلیخان گفت این چشمها از من نبود که بکندنش حکم دادی بلکه چشمهای
ایران را از چشمخانه اش بدر آوردی این بگفت و شروع باظهار برائت ذمه

نمود از جوابهای رضاقلیخان بی‌تقصیری او ثابت شده اختلال در دماغ
نادر راه یافت پنجاه نفر از بزرگان که در این کار رأی داده بودند بقتل [آورد]
و بنیاد ظلم برپا نمود علمای شیعه محض ترویج مذهب تشیع در هر شهری
طغیان آغاز کردند و این واقعه اسباب قتل نفوس بسیار شد بطوریکه در همه
شهرها نادر حکم بقتل عام داده در هر طرف مردم وطن مألوف ترک کرده
بکوهها و غارها فرار نمودند باز دوباره بعضی خیالات واهی در دماغ
نادر راه یافت محرمانه بر آنها که حدس خطا میبرد اسمشان در دفتری نوشته بود
و آنها زیاده بر دویست نفر بودند منجمله محمد قلیخان رئیس طایفه افشار
و صالح بیک برادر یکی از اهل حرم نادر بالاخره در این اوان نادر از مشهد
قصد هرات داشت متهمین دانستند که در این روزها بقتل آنها اشارت
خواهد نمود شبانه بر خیام حرم او هجوم آوردند چند نفر از آنها مقتول شد
و ضربتی از صالح بیک بنادر رسیده که زندگی وی را تمام نمود و این واقعه
در سنه ۱۱۶۰ هجریه مطابق ۱۷۴۷ مسیحیه بود عمر نادر شصت و یکسال
و مدت سلطنتش دوازده سال بود در تمام مدت سلطنت خود سعی

و اهتمام داشت که مذهب تشیع را منسوخ سازد گویند طبیعی
مذهب بوده و بتحقیق نوشتند که مذهبی اختیار نکرد چرا که توریة و
انجیل و فرقان برایش ترجمه کرده بودند و بعد از مطالعه باکمال تحقیر از این
کتب سماوی صرف نظر نموده میگفت چون از تحدید حدود ایران چنانکه
در خیال دارم فارغ شوم مذهبی نیکو و قانونی خوش برای وطن خویش
ابداع نمایم صالح بیک از ترس اینکه فرزندان نادر از وی انتقام کشند
برادرزادهٔ او عدیل نام را بر تخت نشانید اول کاریکه از عدیل سر زد
صالح و سایر شورشیان را بقتل آورد بیچاره رضاقلی میرزا و سیزده نفر
از پسران و نبیرزادگان نادر را نیز بکشت شاهرخ میرزا پسر رضاقلی
میرزا از تبعیت عدیل جان بدر برد پس از آن در گنجهای بی پایان نادر
دست تصرف و تبذیر برده مبالغی گزاف بباد فنا داد محمد حسینخان
قاجار از استرآباد بر عدیل بشورید عدیل بروی دست یافت محمد حسینخان
شش پسر بود که دو از آنها دستگیر لشکر عدیل شدند عدیل حکم نمود
که بزرگتر که نامش آقا محمد خان بود خواجه نمودند برادرش ابراهیم خان

که از جانب عدیل حکومت عراق داشت بروی شوریده عدیل را بدست

آورده نابینا نمود چندی نگذشت که لشکریان او شوریده او را بکشتند

سید محمد نام که سردار بود ابراهیم‌خان و عدیل را بکشت و تاج بر شاهرخ میرزا

پسر رضاقلیخان نهاد بعد از ده سال جماعتی باغوای سید محمد بر شاهرخ

خروج کرده او را بگرفته کور کردند اندکی نگذشت که یوسف علی نام بر

سید محمد دست یافته او را بکشت حکام بلاد دعوی استقلال کرده هر کس

در طرفی حکمرانی مینمود ده سال تمام مدت استقلال این ملوک الطوایف

کوچک بود محمدخان و احمدخان پسرهای فتحعلیخان قاجار بر استراباد و تمام

مازندران سلطنت مینمودند شاهرخ میرزا در خراسان بر مسند

سلطنت نشسته بود اسدخان که از منسوبان نادر بود در ریاست

افشار داشت چون در عهد نادر حاکم آذربایجان بود هم آن صوب را هم

سلطنت خویش میداشت کریمخان رئیس ایل زند بود و با علیمرادخان

بختیاری خویشی کرده جوانی اسمعیل نام از نسل صفویه را بهانه خیال خود کرده

و برا در اصفهان بر تخت بنشاندند در اول جمله کریمخان لشکری بر سر اسدخان

کشیده

احوال کریمخان و سلطنت او

کشیده در قزوین شکست یافته و بشیراز مراجعت نموده در تهیه جنگ ثانوی بود

سال بعد اسدخان با لشکری بجانب فارس حرکت کرده در کوما از کریمخان شکست

یافته بآذربایجان گریخت محمدحسینخان قاجار از این واقعه آگاه شده وقت را غنیمت دانست

و با لشکری بقصد اسدخان بجانب آذربایجان متوجه گشت سه سال علی الاتصال اساس

جنگ فیمابین ایشان محکم بود در آخر سال سیم محمدحسینخان بر اسدخان غالب آمده و اسدخان

بگرجستان بسمت بغداد شتافت و از آنجا بگرجستان و از گرجستان بفارس آمده بخدمت

کریمخان شتافت کریمخان کمال شفقت در حق وی نموده او را سردار سپاه خود نمود

محمدحسینخان بخیال جنگ کریمخان افتاده با لشکری قصد اصفهان کرد کریمخان چون

دید از مقاومت با او عاجز است اصفهان را گذاشته بشیراز رفت و در انتظار وی نشست

محمدحسینخان نسبت بمردم اصفهان کمال ظلم را مرعی داشت سال دوم جماعتی از لشکر

خویش را پاس اصفهان گذاشته و قوت خود را بسمت شیراز کشید چند ماه اطراف

شیراز را محاصره کرده فتحی برایش ممکن نشد و خسارتی بسیار عاید وی شد

از طرف دیگر در آذربایجان اغتشاشی بس بزرگ برپا شده رئیس قاجار

مجبور بمراجعت شد چون محمدحسینخان بجانب شیراز رفته اهل اصفهان بر گماشتگان

او سخت گرفتند بطوریکه هیچ چیز اذوقه بدانها نرسید از این سختی گرسنه

برخی مرده و بعضی فرار کرده بودند در مراجعت محمد حسینخان که

از تعداد لشکریش بسیار کاسته بود صلاح در نزول باصفهان

ندیده یکسره بمازندران شتافت کریمخان متعاقب وی باصفهان

امده پس اصلاح خرابیها و نظم امور شهر شیخ علیخان رئیس زندیه

که مردی شجاع بود بجنگ محمد حسنخان نامزد کرد چون یوخاری

باشها از اطاعت وی بیرون کشیده بودند وی در جنگ مقتول

شده و اولادهای وی بدست ترکمنان گریختند این واقعات اسباب

نوبت کریمخان شده تمام اطراف

اطراف جنوبی و غربی ایران در تصرف کریمخان امد شاه اسمعیل را باسم شاهی

در اصفهان باقی گذاشته خود را وکیل نامید در ایام سلطنت کریمخان

اطراف ایران از دغدغه طغیان اسوده مانده عمل زراعت و تجارت بالا گرفت

اگرچه کریمخان خود از اهل علم نبود اینقدر تقویت از حال علما و اهل حرفت

میکرد که پای تخت او مسکن علما و مرکز تحصیل شد و اهل صنعت و حرفت

عزیز و محترم گشتند در سن هشتاد سالگی در سنه ۱۱۹۳ هجری

مطابق ۱۷۷۹ مسیحی جهان را بدرود گفت جمیع ایران از مرگ او در بحر

غم غوطه خوردند مقر سلطنتش شهر شیراز بود ابادی حسنا از او بیادگار

ماند اگرچه ساده لوحی او بیش از اندازه بیرون بود لیکن در جذب قلوب

و انجام امور سلطنت تدبیرات مستحسنه از او دیده میشد وقتی میگفت

من در اول عمر بیست مرتبه و بیمال در سلک لشکریان نادر منسلک بودم

روزی مرا احتیاج بر ان داشت که زینی مرصع از سراجی بدزدیدم صاحب

زین را صاحب منصبان افغان بود شنیدم که پس از اینکه زین ساز را محبوس نمودند

نادر حکم کرده بود وی را از دار بیاویزند زین ساز را عیال و اطفال چند

صغیر بود جزع و فزع اطفال [عیال] او در من اثر کرده زن بیچارهاش باز بردم و زن بیچاره
خلاصی یافت شنیدم زن سراج بحالت افتاده است عاجز گردید با کسیکه این زن
بمعاشش پرداخته بود دوری نکرد که صاحب چندین هزار زن مرجع شود
کریمخان میگفت امیدوارم اگر خدا تعالی در حق من مرحمتی فرموده از دعای این زن
بیچاره است اگرچه کریمخان در تمام عمر خود عیاش بود لیکن هیچوقت از اندازه
نگذرانید و دیندار و عادل و ملایم بود رسمش این بود که روزی سه الی چهار
ساعت برای دادرسی در محکمهٔ عدالت می نشست روزی از گفتگوی بسیار
آزرده شده بود و چون از محکمهٔ عدالت برخواست مرد یکی فریاد زنان داخل
شد کریمخان پرسید تو را چه رسیده گفت دزدان مال مرا برده اند وکیل گفت
آنوقت تو چه میکردی آن مرد جواب داد در خواب بودم وکیل ویرا خشمناکانه گفت
چرا خوابیدی تا دزد مال تو را یغما کند آن مرد در جواب گفت خطا کردم چرا که
تو را بیدار میپنداشتم کریمخان متاثر شده بوزیر خود گفت آنچه این مال
این مرد برده اند از خزانه بپردازید بر ما است که از دزدان باز پس گیریم
باری پس از فوت کریمخان بواسطه بعضی اغتشاشات سلطنت از ابوالفتح خان

و محمد

و محمد علیخان فرزندهای وکیل نزع شده بعموی ایشان زکی خان منتقل گشت
و زکیخان باشتباه یکی از پسرهای وکیل را ولیعهد ساخته خود را ظاهراً
نایب السلطنه نام نهاد و بنای ظلم و تعدی بنهاد چندی طول نکشید که زد و برد
نوکرهای مخصوصش بروی شوریده ویرا بکشتند ابوالفتحخان پسر دوم
کریمخان دعوی تاج کرد و چون داخل شهر شد اهل شهر شادیها نمودند
چندی نگذشت که بی کفایتی او ظاهر شد یکی از اعمامش صادقخان ویرا از تخت
بزیر کشیده او را نابینا نموده و خود بر سریر نشست علیمرادخان در سنهٔ ۱۱۹۶
هجری مطابق ۱۷۸۱ مسیحی بر عم خود دست یافته ویرا با سه پسرش بقتل آورده
در اصفهان بر سریر نشست و پسر خود شیخ ویس میرزا را بجنگ آقا محمدخان
قاجار که از فوت کریمخان از شیراز گریخته و در این عهد دعوی سلطنت مینمود
نامزد کرد شیخ ویس ابتداء بر آقا محمدخان غالب آمده ساری و آمل را بگرفت
آقا محمدخان فرار کرده در استراباد مقام گرفت شیخ ویس ویرا تعاقب کرده
نزدیک استراباد شکست یافته بطهران آمد علیمرادخان اگرچه ناخوش مزاج بود
مع ذلک از اصفهان لشکری گرد کرده بقصد ویس قاجار متوجه مازندران شد

برادر مادری او جعفرخان که پسر صادقخان بود از شدت مرض او خبردار
شده از فارس با جماعتی باصفهان آمد علیمرادخان از اینخبر اندیشه کرده بجانب
اصفهان معاودت نمود ولی اجل وی را مهلت نداده در راه وفات یافت و
جعفرخان بتمهید و وعدهای بیرنگ شیخ ویس را بجنگ و جدل بدست آورده
نابینا نمود آقا محمدخان از این واقعات اطلاع یافته با لشکری بطرف اصفهان خرامید

احوال آقا محمدخان قاجار و سلطنت او

جعفرخان که مجال مقاومت نداشت بشیراز فرار نمود آقا محمدخان خواست که طوایف
بختیاری را مطیع خویش سازد در این خیال دو ثلث لشکرش تلف شدند و وی مجبور
بمراجعت شد در همان مراجعت طهران را مقر سلطنت خویش ساخت و جمیع اوقات
خویش را باتحاد طوایف قاجار و جلب قلوب ایشان مصروف داشته بود چه که از
مخالفت ایشان کمال اندیشه را داشت بار دیگر چنانکه ذکر خواهیم نمود پس از اینکه رئیس
افشار علیخان را بقتل آورد دوباره بعزم انهدام طوایف زند با لشکری متوجه اصفهان
شد دو سال متوالی اساس جنگ فیمابین او و جعفرخان مستحکم بود در آخر سال
دوم جعفرخان بخیانت دو نفر از خواص خویش مسموم شد پسرش لطفعلیخان که ولیعهد
او بود در شیراز بود و حاجی ابراهیم که مردی کامل و دانا بود بوزارت وی

اختصاص داشت هرچند که لطفعلیخان هنوز بیست سال نداشت لیکن در
دلیری و شجاعت بر معاصرین تفوق داشت اندک اندک بعضی جهات باطناً منحرف
با حاجی ابراهیم پیدا کرده حاجی ابراهیم نیز در مطلب کرده فرصت همی طلبید که اسباب
اختلال کار او را فراهم آورد در این بین لطفعلیخان لشکری فراهم آورده بقصد
آقا محمدخان حرکت آمد حاجی ابراهیم شهر را متصرف شده اسباب قلعه داری
مهیا کرد لطفعلیخان آگاه گشته مراجعت نموده شهر را محاصره کرد یکسال تمام
کمال جلادت نمود لیکن در محاصره شهر از وی دیده میشد چندین دفعه از
جانب آقا محمدخان بکمک حاجی ابراهیم سپاهی فرستاده شد لیکن هر دفعه
لطفعلیخان ارکان ایشان را در هم شکسته بود خود آقا محمدخان بناچار بدانسمت
خرامید ولیکن چون از جلادت و رشادت لطفعلیخان واهمناک بود در بین
راه توقف کرده انتظار میکشید شاید سپاه از پیرامون لطفعلیخان پراکنده
شوند چندین دفعه لشکر پیش جنگ آقا محمدخان را شکست فاحش داد و چون تعداد
سپاهش بسیار کم شده بود در مقابل لشکر آقا محمدخان نزول
جمیع مورخین مینگارند که شبی با پانصد سوار در تنگ باردوی آقا محمد

شبیخون اورد و اردوی آقا محمدخان مرکب از سی هزار لشکری بود که چون
خبر شبیخون لطفعلیخان و هیاهوی سواران وی در اردو پیچید اغلب
اردو رو بفرار نهادند لطفعلیخان موانع را برطرف کرده خود را بسراپرده آقا
آقا محمدخان رسانید میخواست داخل سراپرده شود که یکی از صاحب منصبان
آقا محمدخان رکاب وی بوسیده و برا شاهی تهنیت گفته و برا اطمینان داد که
آقا محمدخان گریخته است بمطلب از تمهیدات آقا محمدخان بود لطفعلیخان بپشت
خیام ایستاده سواران خود را گفت از قتل دست کشیدند و انوقت نزدیک
صبح بود و چون طلوع صبح اشکارا شد منادیها در اطراف اردو بندای بلند
از قول آقا محمدخان اردو را بنماز صبح میخواندند لطفعلیخان از مکر یکه با وی
باخته بود در تعجب شده از خوف اینکه مبادا گرفتار شود یکه بخت اول بجانب
کرمان شتافت و بر راه نداد از انجا بخراسان خواست سواری چند جمع اوری
کرده بمواعید بزرگان کرمان دوباره بدانولا شتافت اسباب قلعه داری
اماده ساخت آقا محمدخان قوت بیپایان جمع اورده عزیمت کرمان کرد چهار ماه
شهر را محاصره کرده بود نیمه شب بزرگان شهر عهد لطفعلیخان شکسته

دروازه

دروازه شهر گشودند لشکر آقا محمدخان ریخته جمیع کوچهای شهر را فرو گرفتند
لطفعلیخان مطلع شده با هفت سوار سه ساعت در شهر با دریاری سپاه
مشغول جنگ بود تا تاریکی شب ورا امداد کرده با سه سوار از خندق گذشته
در میان اردوی آقا محمدخان داخل شد و از هر طرف که حمله میکرد کوچه میدادند
تا بالاخره فرار نمود صبح آقا محمدخان از فرار او اطلاع یافته غضب بروی مستولی
شد هر کس در شهر کرمان صاحب اسلحه و آلت حرب بود بقتل آورد و اغلبی
کسی را میبردند که وقتی اسلحه داشته اند نابینا نمود نزدیک بیست هزار
زن و دختران اهل شهر را بکنیزی بلشکریان خود قسمت نمود لطفعلیخان چون
از جنگ آقا محمدخان یکبخت بخیال اینکه خود را دوباره بخراسان رساند
چند روزی راه پیمود در وقتی محض دفع خستگی پناه بیکی از چادر نشین های
ایلیات دوار برد ایلیاتیان و برا شناخته اولا و برا غفلتا ضربتی بزدند پس
زنجیر کردند تسلیم کرده تسلیم آقا محمدخان نمودند آقا محمدخان حکم کرد او را نابینا کرده
مغلولا بطرف طهران اوردند و چون بطهران رسید حکم قتلش متعاقب او
وارد شد در شیراز و اطراف فارس هر کس از نسل کریمخان با بستگی باین طائفه

داشت بحکم آقا محمد خان بقتل آمد و یا از دو چشم نابینا شد این بود خاتمت
و انقراض دولت زندیه

مختصری از سلطنت سلاطین قاجاریه ابد الله دولتهم

اصل طوایف قاجاریه از ترکهای تاتار و سلجوقی توران هستند که بعضی از آنها
قبل از تسلط صفویه مملکت سیریه و طرفی از آسیای صغیر را متصرف شده رحل
اقامت افکندند و این طایفه معروف به قره گوینلو بودند و طایفهٔ دیگر که موسوم
به آغ گوینلو بودند در مملکت آذربایجان بسلطنت رسیده یکصد سال
ریاست این مملکت در خانوادهٔ آنها ماند و اندک اندک از خبر تسلط آنها
هموطنان آنها از ممالک خویش بدین طرف آمده این دو نقطهٔ زمین را
فرو گرفتند تیمور بر جمیع طوایف ترک دست یافته همه را اسیر کرد و چون
در اردبیل بشیخ صفی ارادت ورزید تمنا کرد که شیخ صفی از وی خواهش کند
شیخ صفی بازادی طوایف ترک اشاره نمود و آنها هفت طایفه بودند که در دوستی
خود باولاد شیخ صفی همت گماشتند استاجلو شاملو تکالو
بهارلو ذوالقدر قاجار افشار و طایفه قاجار نیز در آن بود

قاجار

قاجار یوخاری باش و قاجار اشاقه باش در این اواخر چنانکه بیان نمودیم محمد خان
و فتحعلیخان و محمد حسینخان هر یک بنوبت رؤسای قاجار یوخاری باش
بودند چنانکه ذکر کردیم تا نوبت با آقا محمد خان رسید باری آقا محمد خان
پس از فراغت از انهدام نسل زندیه متصرف ممالک فارس و آذربایجان
و عراق عجم و مازندران و گیلان و کرمان دست یافت هنوز خراسان
و بعضی ممالک ایران در تصرف حکام قدیمه بود چندین جنگ مختصر اتفاق افتاد
لیکن مقصود حاصل نیامد هنوز پای تخت آقا محمد خان در استراباد بود چون
کفایت جمعیت و تبعهٔ حاضر رکاب را نمیکرد بطهران آمده رحل اقامت انداخت
و عزیمت استحکام بنای این شهر کوچک را نموده و بحکم آقا محمد خان حصار دو
شهر اصفهان و شیراز را خراب کردند همان این دو شهر که سالها بود از وقایع
و تنگیها و محاصرات عدیده به تنگ آمده بودند از این فقره لطمه بشأنشان
نمودند سابق بر این ذکر کردیم که عادلشاه پسرزادهٔ نادر در جنگ
بر محمد حسینخان قاجار دست یافته دو پسر او اسیر شدند و عادلشاه حکم کرد
تا آلت رجولیت هر دو پسر بزرگش آقا محمد خان را قطع نمایند آقا محمد خان که از شهوت

بی‌نصیب شد در تکمیل عقل خود کوشید و از اول طفولیت چشم بتاج ایران
داشت پس از مرگ عادل شاه خلاصی یافته بجانب پدر خود شتافته چندی
نگذشت که پدرش از صدمهٔ لشکر کریمخان قتیل آمده وی اسیر گشت او را
بشیراز آوردند کریمخان با کمال مهربانی با وی سلوک مینمود و بعقل و کفایت
او اعتماد تمام داشت چنانکه در امورات مخفیه شخصی و دولتی با وی
مشورت مینمود ولیکن آقا محمدخان باطناً با وکیل و طوایف زند عداوت
غریبی داشت گویند چون فرش و اسباب با شکوه کریمخانی بدو تعلق یافت
وقتی افسوس میخورد و میگفت چون در اوطاقهای کریمخانی می‌نشستم از غایت
کدورتی که با او بود چاقوی قلمتراش خود را از جیب بیرون کشیده از زیر جبّه
فرشها را همیدریدم و چون فرصت می‌یافتم پرده‌ها را پاره کرده سایر
اسبابها را خراب مینمودم و نمیدانستم که آخر کار بتعلق من خواهد گرفت
کریمخان تا اندازهٔ با آقا محمدخان اظهار لطف و مهربانی مینمود که وی را اجازه
داده بود بدون ممانعت در شهر و بیابانها تفرج کرده و چون میل بشکار
کردی بر اسبهای خاصهٔ وکیل سوار شده بیرون رود هر روز بشکار میرفت

صرف

صرف عجیب فوق العاده برای آقا محمدخان منظور شده بود در سنه ۱۱۹۳
در سن سی و شش سالگی در شکارگاه از فوت کریمخان اطلاع یافته بتعجیل
تمام بمازندران گریخت همراهان او در این فرار هفده نفر بودند برای رفع
خستگی بیش از یکشب در طهران در هیچ مقام نیاسود سواری بسیار از طوایف
قاجاریه بدو پیوستند دعوی سلطنت کرد یکی از برادرانش بروی دست
یافته حکم کرد که چشمهای او بکنند دیگران وساطت نمودند تا بحبس او
دلخوش کرد چندی نگذشت که خیال قتل آقا محمدخان در سرش جای گرفت
یکی از دوستان در باطن اسباب خلاصی و نجات او را فراهم آورده چندی مخفی
بود تا در سنه ۱۲۰۲ مطابق ۱۷۸۸ مسیحی جمعی کثیر از طوایف ترکمن و ساکنه
کردستان و عراق با وی یار شدند و بزرگی خود انتخاب نمودند علیخان
رئیس طایفه افشار در آذربایجان دعوی سلطنت کرد و سپاهی بسیار فراهم
آورده بود آقا محمدخان مکتوبی بوی نوشته دعوی اتحاد کرده در ضمن
تمنا نموده بود که عقد مودت بسته بیاری یکدیگر طایفه زندیه را از میان
بردارند لیکن علیخان که حال آقا محمدخان میدانست و از عزیمت باطنی او اطلاع

بافته بود قبول مطلب نکرد آقا محمدخان ظاهراً با لشکری بجانب اذربایجان توجه
نمود لیکن خیال جنگ در سر نداشت و چون تلاقی فریقین شد برادر خود را
با دو سوار نزد علیخان روانه نمود بدین مضمون بدو پیغام فرستاد که چرا
باید دو طایفه از ترک که با یکدیگر خویش و تنگ دارند خون یکدیگر بریزند و طایفهٔ
از دور تماشا کرده اظهار شعف نموده منتظر فرصت باشند و چون ضعف
و فتور بحال هر دو طایفه روی آورد ناگهان بر سر ایشان هجوم آورده بقیة السیف را
مقتول ساخته و از مساکن مألوفه بر اندازند بهتر آنست که ما دست اتحاد و برادری
بیکدیگر داده و چون دشمن را از پای در آوریم هر یک بمقام خود مراجعت نموده
فارغ البال صاحب ملک و مال و عیال خود باشیم این تمهید آقا محمدخان اسباب
تهییج قلوب سرکردگان افشار شد هر چند علیخان بیچاره فهمید چه خبر است
و میخواست قبول معاهدهٔ آقا محمدخان را نکند لیکن سرکردگان افشار ویرا بقبول
این مطلب مجبور کردند و روز دیگر دو از طرفین مشورت نمودند و قرار بر این شد
که در جنگ دشمن دست با آقا محمدخان و سرداری لشکر با علیخان باشد
معاهده بقلم آمد و از طرفین امضا نمودند دو روز آقا محمدخان کمال احترام

از ... علیخان بجا می‌آورد و روز سیوم بجهة شورای مطلبی علیخان را احضار
نمود چون حضار رسیده بود علیخان بی احتیاطانه بخیمهٔ آقا محمدخان داخل شد
جمعی بر سرش ریختند او را بگرفتند و ویرا نابینا نمودند آقا محمدخان جمعی از
سرکردگان و سوار افشار را که بستگی و قرابت با علیخان داشتند مرخص کرده
دیگر همه را جزء لشکر خود نمود در اوائل سلطنت آقا محمدخان راه تجارت
و مسافرت بکلی مسدود شد چرا که رؤسای هر طایفه از هر جانب بنای غارت
قصبات و دهات و بلوک گذاشتند و هر یک خود را دشمن مقتدر میدانستند
حاجی ابراهیم که شیراز سپرده بدو بود عریضه نیازمندی آقا محمدخان کرد در راه
یکی از سربازان آقا محمدخان نسبت بدو بی احترامی نمود وی حکم داد تا او را
سخت تنبیه کردند یکی از دوستان حاجی ابراهیم ویرا نصیحت کرد اینکار
تو با حالت آقا محمدخان هیچ مناسبتی ندارد حاجی ابراهیم در کمال غبط
جواب داد اگر آقا محمدخان پس از این صدمات من محض سربازی از من برنجد
بهتر آنستکه من زنده نمانم چون بحضور آمد زمین بوسید اول سخن آقا محمدخان
این بود حاجی یکی از سربازان مرا تنبیه کرده اید و بسیار بجا نموده اید خواهش

دارمردم مواقع لازمه با همه کس از دستکاران من همین شیوه مرعی داشتید
باری چند روزی نگذشت که حاجی ابراهیم خلعت صدارت پوشید سرفراز
برادران آقا محمدخان از خوف سنگدلی او راه ممالک خارجه در پیش گرفتند
و یکی از برادرانش که از وضع سلوک خود کمال اطمینان بحکم آقا محمدخان
از دو چشم نابینا شد جعفرقلیخان برادر دیگرش در مازندران گوشه
نشینی اختیار کرده بود و طوایف قاجار او را بسیار دوست میداشتند
و هیچکس گمان سرکشی بدو نمیبرد وقتی جعفرقلیخان تمنای حکومت اصفهان
از برادر نمود آقا محمدخان مضایقت کرده ریاست بعضی از طایفه قاجار
مازندران را بدو واگذار نمود و برادرزاده خود باباخان را ولیعهد کرد
جعفرقلیخان از ریاست قاجار مازندران اعراض کرده بکنج خانه نشست
چون جمیع طوایف قاجار او را دوست میداشتند آقا محمدخان از عواقب
امور اندیشه کرده مادر خود را نزد او فرستاد که آتش خشم او را فرونشاند
کاغذی هم دوستانه بوی نوشته بوعده حکومت اصفهان تطمیعش کرد
و خواهش نموده بود که قبل از عزیمت اصفهان بطهران آمده دیدار تازه

تازه کنند جعفرقلیخان قبول نمیکرد تا آقا محمدخان بکلام خدای تعالی قسم خورد
که بیش از یکشب او را در طهران نگاه ندارد و سپس با عزت بجانب اصفهان
فرستد جعفرقلیخان قبول کرده بطهران آمد روز ورود کمال التفات درحق
او مرعی شد شبانه بخفت روز دیگر برای مرخصی بحضور رفت آقا محمدخان
پس از انصایح گفت باباخان عموی خود را در عمارات جدیده من سیر داده
سپس بحضور او ر جعفرقلیخان بیچاره را در دالانی بکشتند و نعش او را
بحضور آوردند اول بعضی خطابهای خشونت آمیز بجسد مقتول کرده سپس
باباخان را گفت محض اینکه تو تاج ایران بر سر نهی عزیزترین برادران خود
و بهترین مخلوق خدا را کشته خود را روسیاه دنیا و آخرت کردم همانا م
محض اینکه قسم بجای آورده باشد حکم کرد تا نعش او را با احترام بجانب اصفهان حمل کنند
طایفه از ترکمان که در اطراف استراباد بودند و هنگام حیات برادر آقا محمدخان
اظهار ارادت و چاکری میکردند در این وقت یکی از اقوام آقا محمدخان را کشته
علی الاتصال اطراف استراباد را چپاول مینمودند آقا محمدخان متوجه اینها
شد چنان صدمه عظیمی بر اینها وارد آورد که هیچ قوت و قدرتی در اینها

باقی نماند بسیاری از زنان و اطفال آنها را باسیری بردند و اغلب بلشکریان
بکنیزی بخشیدند چندین نفر از زنان بجهای آنها خود از ترس کنیزی کشتند پادشاه
گرجستان که نامش هراکلیوس بود از خیالات تنبیه آقا محمد خان اطلاع یافته
بدولت روس اظهار ارادت نموده معاونت طلبید آقا محمد خان اطلاع یافته
برودی تهیه لشکر دیده با شصت هزار نفر سواره متوجه گرجستان شد
چون همه این نفوس سواره بودند فتح ایروان و شیشه بروی مشکل افتاد
جمعی بمحاصره آنجاها گماشته خود در سنه ۱۲۰۹ هجری بجانب تفلیس
روان گشت هرچند که بواسطه گماشتن ساخلو و قراول در نقاط عدیده تعداد
سواره آقا محمد خان نقصان یافته بود لیکن هنوز چهل هزار نفر همراه داشت
هراکلیوس از جلادت و چالاکی ایرانیان متعجب و از رسیدن کمک
روسها مأیوس شده بقتال ایستاد و بیش از ده هزار نفر لشکری همراه
نداشت در جنگ کمال دلیری کردند لیکن بالاخره فرار نمودند هراکلیوس
بکوهستانهای اطراف تفلیس پناه گرفت و لشکر آقا محمد خان داخل شهر شده قتل و
غارت بی اندازه کردند کلیساها را خراب نمودند کشیشان را بکشتند شانزده

هزار نفر زن و دختر جوان باسیری آوردند و غنیمتی بسیار بدست لشکر
آقا محمد خان افتاد پس از معاودت از گرجستان در بین راه بزرگان و امرا
مجبور کردند که تاج سلطنت بر سر گیرد آقا محمد خان انکار داشت چون اصرار
بزرگان از حد گذشت آقا محمد خان گفت اگر این تاج بر سر نهم از سخت گیری
من در امورات سلطنتی رنجش حاصل خواهید نمود همگی قبول مطالب آقا محمد خان
کرده خود را در همه باب مطیع و منقاد شمردند آنوقت تاج بر سر نهاد شمشیر
سلطنتی بکمر بست و در رواج مذهب تشیع تعهد نمود بعد از مراجعت
از گرجستان ظاهراً بخیال زیارت حضرت رضا علیه السلام نموده در ضمن
میگفت با استمداد آنحضرت ترکمانان اینصفحات را گوشمال خواهم داد
شاهرخ میرزا پسر رضاقلیخان که نابینا و حکومت خراسان داشت
استقبال کرده با کمال ادب تعارفات رسمی بجای آورده پیشکشی های
فاخر بکشید آقا محمد خان و برادرش نیز پای پیاده بزیارت مقبره مقدسه
رضا مشرف شد و چون از زیارت بپرداخت جواهرات نادری را از شاهرخ طلب نمود
وی اولاً انکار کرد و در آنوقت شصت و چهار سال از عمر شاهرخ گذشته بود

وپرا اشکنجه کشید نزدیک برای دفینهٔ خویش را بنمود یواقیت وجواهرات
نفیسه که مقصود آقا محمد خان بود بدست آمد آنوقت دستار شکنجه شاهرخ
مهره کشیدند وپرا باخانواده اش بسمت مازندران فرستادند لیکن اثر شکنجه
بحدی سخت بود که بیچاره در راه وفات یافت آقا محمد خان بخیال تجارا بود که خبر
آوردند روسها از آب ارس گذشته بسمت آذربایجان آمده اند آقا محمد خان
فسخ عزیمت کرده بجانب آذربایجان خرامید حرکت کاترین ملکهٔ روس اسباب
مراجعت روسها شد آقا محمد خان در خیال کرفت کرد دوباره بجانب گرجستان
رود از قلعهٔ شیشه بگذشت ما بجا دو نفر از بستگان آقا محمد خان که در خفیه
بقتل آنها حکم داده بود ناگاه بخیمه اش در آمده وبر اثر ضرب خنجر بقتل رسانیدند
این واقعه در سن شصت وسه سالگی آقا محمد خان اتفاق افتاد مورخین
ودستیاران فرنگ آنچه در حق آقا محمد خان نگاشته اند این است که عدالت او
در امور واحکام بحد اعتدال بوده ولیکن هیچ سخاوت وکرم نداشته
موجب لشکری بموقع میرسانیده ولیکن در مدت عمر کسی انعام این سلطان ندید
تدبیر را مقدم بر همه کارها میدانست در جنگها نیز اگر تدبیر آتش مفید نیفتادی

بجنگ اقدام نمودی بسیار دین دار وخدا ترس بوده بحدیکه در جنگها نماز شب
ترک نکردی حالت عفو واغماض در وی نبود واز تقصیر هیچ مقصری نمیگذشت
سهل است اغلب تنبیهاتش نسبت بتقصیرات فرع زیاده بر اصل بوده وگاهی
حدود شرعیه بر طبق احکام الهی کلام مجری میداشت مثلا برای کرد و دزدیدن
دست میبرید وبرای شراب خوردن بزیر تازیانه میکشت بسیار سخت گیر بوده
مثلا چون برایران اقتدار یافت حکم کرد تا قبر نادر را در خراسان ومقبرهٔ
کریمخان زند را در شیراز حفر کرده خاک واستخوان آنها را بطهران آورده در زیر
آستانهٔ او بخاک سپردند که همه روزه پای بر آنها نهد از جملهٔ حکایات معروف
عهد سلطنت این شاه یکی آنستکه در اعیاد نوروزی رسم آن بوده که سلطان
هر یک از علما که بزیارت شاه آمدی چیزی از نقدینه بخشودی آقا محمد خان یکی از
مجتهدین معروف مازندران را شب عید بخواست وگفت چون روز عید علما
بملاقات من آیند پولی بتو میدهم که بر آنها بخش کنی شبانه آن پول من برسان تا تو را
بهرهٔ بخشم ودر بخشش پول بعلما امروز فردا مکن وبکو بغیر بکوید مال ببرد آن شخص
قبول نموده چون ایام عید بعمل آمد شاه سیصد تومان بدان مجتهد داده وچنان

فرمود کرد ذکر کردید جناب مجتهد نخواهد بکوید و چون بخانه خویش رسیده
محض تهنیت خود دید به بخانه بی برفت شاه انتظار قدوم او میکشید و چون از
وعده بگذشت کس بدنبالش فرستاد خبر اورد که جناب فلان با این تمهید مال را برده
شاه هرچند در صدد تفحص او باطراف سوار و پیاده فرستاد کمتر از حالش
خبر یافت و دیگری انحکایات اینکه بقالی با یکی از لشکریان نزاع کرده بود آقا محمد خان
حکم نمود تا گوشهای وی قطع کنند تضرع مفید نیفتاد بقال در غضب بار اکی کفت
ده تومان تو را بدهم که جزئی از گوش من چنان قطع شد که معاینه مشهود نباشد آقا محمد خان
بشنید و گفت بیست تومان بمن بده تا بگویم هیچ از گوش تو قطع نکنند بیچاره بخانه اش
رسید شاه را بروی رحم امده و از تقصیر او درگذشته دعا و ثنا شاه را بجا اورد
ولی فایده نبخشید بیست تومان از او گرفتند و از جرمش درگذشتند چون آقا محمد خان
در امثال این مقام این بود اگر دست و جبه نباشد مردم در ارتکاب گناه و خطا جری
و بی باک شوند و دیگر از حکایات آنکه در شکارگاه مسیله آقا محمد خان متعاقب آهوئی
مرکب میراند تا از انظار ناپدید شد یکدفعه در میان کوه فرود رفت که تمام اندام اسبش
تا گلوی خودش ناپدید شد همانجا بیهوش شده بود سربازی بدانجا رسیده اینحال

اینحال بدید سر در دامن گذاشته بر تخت تمام دیر از میان کوه بیرون کشیده
چون بیهوش بود بر سر بالینش نشست پس از چند ساعت بهوش امد اول از
وضع خود و ملاحظه سرباز بشتابش رسید چون از مقدمه اگاه شد کمال تشکر از
سرباز نموده بوعدهای بزرگ و نوازشات نواخت و همان سرباز را مامور کرد که بعضی خواصها
ازحالت شاه آگاهی داده اسب سواری بعد رسانند چند روزی از این مقدمه گذشت
و سرباز بیچاره اثر از وعدهها شاه ندید دفعه دیگر که شاه میل بسواری کرده بود
محض اینکه خدمت خود را بخاطر نشان شاه کند در مقامی ایستاده و چون شاه بگذشت
سجده و تعظیم نمود شاه اعتنائی بدو نکرد دفعه دیگر از سواری شاه سرباز همان
کار را تکرار نمود آقا محمد خان در غضب شد حکم نمود هر دو چشم وی
را بحدقه بیرون کشیدند و در این مواقع بزرگان میفرمودند وظیفه خواران را لازم است
که همیشه از آقا کم و همت بستند در خدمت ولینعمت خود جان نثاری کنند و این مردمان
نمک نشناس در ازاء هر خدمتی نعمت علاحده توقع میکنند و دیگر از وقایع انکه
سفیری از جانب تیمور شاه پادشاه افغان برای مطلبی بدربار آقا محمد خان امد
یکی از رؤسای قاجار محض معرفی بعرض رسانید که فرستاده پادشاه افغان بحال

پای مبارک بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی ایران زمین بوسیده عرضه میدارد
هنوز این حرف در دهانش بود که آقا محمد خان در خشم شده بقتل آن خان بیچاره
فرمان داد حاجی ابراهیم که کمال احترام را داشت سر برهنه کرده وساطت نمود
آقا محمد خان خشمگین بود و نگریسته گفت نشنیدی که این نادان مفلوک چه گفت اسم
مقدس شاهی را یکی از فقرای ناکس نهاد بالاخره بوساطت جمعی از خون او درگذشت
ولیکن حکم نمود تنش را برهنه کرده چندان تازیانه زدند که از مردنش چیزی نماند
و فرمود تا خانه و اموال اوی بیغما بردند آقا محمد خان انشاء و طول مطلب و عبارات
مغلق را در نوشتجات دوست نمیداشت و همیشه میگفت مطالب را واضح بنویسند
که فهم آن برای دانشمند و عوام یکسان باشد و اصل مطلب را همیشه بطوری
مختصر بنگارید که از طول کلام ذهن مغشوش نشود و چون از یکی از سلاطین
با عزه مکتوب و عریضه رسیدی فرمودی عنوان و تعارفات را بکنار نهید و اصل مطلب
بخوانید باری چون غرض ما اختصار است طالبین حالات و حکایات عهد سلطنت این شاه را
بناسخ التواریخ اشاره و محول میکنیم و بمختصری از اتفاقات پس از وفات آقا محمد خان
میپردازیم پس از قتل آن مرحوم یکی از بزرگان قاجار موسوم بصادق خان دعوی سلطنت کرد

و بعضی

و بعضی دیگر نیز همان خیال خام را می پختند لیکن پیش بینی و عاقبت اندیشی آقا محمد خان
همه را از نیل بمقصود باز داشت چرا که در باب بعضی کارهای مخفیه با مجاور خود
عهد را تقسیم نموده کسی ساخته بود متخیله حاجی ابراهیم گفت بر من حتم است که وصیت
شاه را در انجام ولیعهدی باباخان معمول دارم حاکم طهران میرزا محمد خان دروازه
بر روی صادق خان ببست و گفت قسم خورده ام تا رسیدن ولیعهد دروازه
بروی کسی نگشایم باباخان که در شیراز بود بر وقایع اطلاع یافته دو اسبه
بطهران شتافت چون عیال و اطفال اغلب مدعیان سلطنت در طهران
جای داشتند بدان واسطه دیگر کسی دم از طغیان نزد و فتنه و آشوبی برنخاست
حسینقلیخان از برادران آقا محمد خان نیز آغاز شورش کرد اشتر کاری از پیش
نبرد محمد خان نامی از نسل زندیه با معدودی خروج کرده پس از چندی های و هوی
بی مآلی کار خود پی برده آسوده بنشست

فتحعلی شاه نام اولش باباخان بود و چون بر تخت نشست تغییر اسم
داده خود را فتحعلی نامید چهل سال داشت که تاج بر سر نهاد اولا مساعی جمیله برای
استقرار سلطنت خود نموده ولیعهدی را بعباس سلطنت بجا آورد در پنجاه سال اول سلطنت

این شاه باسوده که گذشت در ذکر حال آقا محمد خان و غارت گرجستان شرحی سابقاً
نگاشتیم کاترین ملکه روس بر حسب تمنای هراکلیوس سلطان گرجستان
سرتیپی با چند فوج مأمور ساخلو گرجستان کرده و هنگامیکه آقا محمد خان در
خراسان قصد افغانستان داشت لشکری بسمت ایران فرستاده بود مرگ
کاترین نه تنها اسباب مراجعت لشکر شد بلکه امپراطور جدید پل اول پسر
کاترین حکم کرد ژنرال مأمور گرجستان موسوم به زوبف افواج خود را
بروسیه حرکت داده گرجستان را تخلیه نماید و چنانکه ذکر نمودیم دوباره آقا محمد خان
محض گوشمال گرجیها بدانصوب شتافت در شیشه پایتخت قراباغ از ضرب
خنجر جهان را بدرود گفت سال دوم از سلطنت خاقان مغفور روسها
بوصیت کاترین لشکری مأمور ایران کرده لشکر روس قدری در سواحل بحر
خزر دست انداختند هر چند که خاقان مغفور در استقرار صلح سعی مینمود
علما و مجتهدین بجنگ ترغیب مینمودند خاقان مغفور دید اگر جنگ را کنار بنهند
لامحاله سلطنت از خانواده قاجار بشورش علما بدیگران منتقل میشود لشکری
کرد که جمعی از علما هم در اردو بودند که مردم را بجهاد تحریص مینموده

روزها

روزها برای موعظت بمنبر میشدند در سنه ۱۸۰۳ مسیحی تلاقی فریقین
شده جنگ درپیوست ایرانیان شکست یافته تمام مملکت ارمن و گرجستان
و نیمه از خاک آذربایجان در دست تصرف روس افتاد و عهدنامه گلستان
فیمابین دولتین نوشته شد همین اوقات بود که سفارت انگلیس و فرانسه
در دولت ایران مقرر گشت مجملی از این مطلب آنکه پنجسال قبل از اینکه جنگ
فیمابین دولتین ایران و روس وقوع یابد کمپانی انگلیس پس از اینکه بر اغلب
ممالک هندوستان غلبه نمود بجنگ تیپو صاحب سلطان مملکت میسور برخواست
و این سلطان از اینجا که میدانست تنها همسری انگلیسها نیست بهر طرفی مکتوبها
فرستاده معاونت می طلبید از طرفی (ژنرال بناپارت (ناپلیون)) که در آنوقت
مصر را تصرف نموده و در آن مملکت موقتاً توقف داشت برای استعانت
مکاتبات ارسال داشت از طرفی از زمانخان نوه احمدخان که پادشاه افغانستان
بود استمداد طلبید عریضه هم بدربار ایران بپایتخت خاقان مغفور ارسال
داشته در آن نگاشته بود که در هر کیش و طریقت برهمکیشان واجب است
که از برادر طریقتی خود رعایت کرده بمدافعه دشمنان مذهب خود بکوشند

بخصوص ما کرامت حضرت خیر البشر و برادر دینی یکدیگر هم چه شود که دست
اتحاد بیکدیگر دهیم و این کفار بی عقیده مکار را از مملکت اسلام برانیم بعد از
آنکه انگلیس از بر تیپو صاحب دست یافته مملکت او را ضبط کردند مهدی علیخان
نامی را از هندوستان محض ارتباط دوستی با دولت ایران به پای تخت خاقان
مغفور فرستادند و سپس در سنه ۱۸۰۱ مسیحی شرایط اتحاد بتوسط
(کلنل مالکلم) استحکام یافت و مبانی وداد بر آن قرار یافت که دولت
انگلیس از اسلحه و آلات حرب و توپخانه بدولت ایران چند آنکه برای جنگ
خراسان لازم باشد معاونت نماید و دولت ایران بقوت لشکری افغان را
از حمایت هندیان منع کنند پس از اینکه مراتب مذکوره بر حسب خواهش
دولت انگلیس انجام یافت فلان قدر سلاح آتشی از جانب دولت انگلیس
بدولت ایران مجانا پرداخته خواهد شد چندی نگذشت که دولت ایران از
شرایط معاهدات خوش برآمده و محمد نبی خان نامی از جانب دولت ایران باسم
قنسولگری مأمور کلکته شد در سنه بعد که ۱۸۰۳ مسیحی بود چنانکه
نقل کردیم جنگ ایران و روس واقع شد که ده سال تمام عقبه آن طول کشید

حرکتی

در سنه ۱۸۰۶ که (ناپلیون) از فتح استرلیتز فراغت حاصل نموده بود
بر حسب خیال خود که همیشه مصروف بر آن بود که از راه خشکی در هندوستان
قوت انگلیس را در هم شکند مأمور مخفی بدربار خاقان مغفور فرستاد
و چون انگلیسها بعهد خویش وفا نکرده بودند خاقان مغفور باز فرستاده
(ناپلیون) را بمهربانی صحبت نموده و در همان سال فرستاده (ناپلیون)
مراجعت نموده مسیو ژوبرت نام که جوانی بود بیست و شش ساله و بهیچ
کمالات آراسته از جانب (ناپلیون) محض استقرار شرایط خیال (ناپلیون) بدربار
خاقان مغفور رسید و بمقتضی الحاجات مراجعت نموده و خاقان مغفور محض اطمینان
ناپلیون سفیری با تحف بسیار برفاقت مسیو ژوبرت روانه پاریس نمود
ناپلیون (جنرال گاردان) نام را بوزارت بدربار شاه فرستاده این وزیر
حامل مکتوبات و معاهدات دوستی آمیز بود که مقصود از آنها حمایت
و معاونت دولت ایران بود بجهت بگیر ممالکی که روس از تصرف ایران بیرون
آورده دوباره ایران متصرف کرده این وزیر چون مغرور و [illegible]
داشت و تملق و تعارف نمیدانست در مدت یکسال کاری از پیش نبرد خود

از پاریس تمنای مراجعت کرده و چون اجازه یافت برفت واقعهٔ تازه که سبب
تاخیر انجام معاهدهٔ دولت فرانسه و ایران شد صلح ناپلیون بود با دولت
روس و اتفاق این دو دولت بود بر عزیمت هندوستان که از سمت استرآباد
با افغانستان و از آنجا هندوستان خرامند مع ذلک ناپلیون بار سولی
تازه بر عهدهٔ خویش گرفته بود که بدون زحمت و لشکرکشی خاقان مغفور
ولایاتی که روس متصرف شده باز پس گرفته با ایران مسترد دارد دولت
انگلیس از عزیمت باطنی دولت فرانسه و روس اطلاع یافته و دانست که
اگر دولت ایران با [illegible] اینها همراهی کند بر قوت او در هندوستان شکستی
فاحش وارد خواهد آمد سهل است دست تصرفش از این مملکت وسیع
کوتاه خواهد شد علیهذا از جانب کمپانی انگلیس سر جهن مالکلم
برای استقرار شرایط اتحاد مامور دولت ایران شد لیکن سفارتش بی حاصل
و خاقان مغفور از دوستی انگلیس به جهت این سفیر مراجعت کرده کمپانی
انگلیس سر آن داشت که جزیرهٔ کشمس را ضبط کنند و میدانست که تصاحب
این جزیره اسباب تصرف کلیهٔ سواحل خلیج فارس خواهد شد کمپانی انگلیس
عازم

عازم این کار شد و لیکن سفیر دیگر موسوم به

بدربار خاقان مغفور فرستاده منتظر هم بود که اگر جز یأس دسترس بمقصد
خود اقدام نماید خاقان مغفور که اثری از وعدهای ناپلیون ندیده بود
با این سفیر دیگر از صلح گوید این سفیر از جانب کمپانی انگلیس احضار شده
دوباره (مالکلم) با منصب جنرالی و خزائن بسیار و تحف بیشمار بدربار
خاقان مغفور رسید (مالکلم) علیحده برای هر کس از بزرگان ایران تحف
گرانبها برسم ارمغان فرستاده چنان جذب قلوب کرد که دیگر صحبتی از دوستی
فرانسه در میان نیامد خاقان مغفور که در این وقت بکلی از طرف ناپلیون
مأیوس شده بود انگلیس را دوست شفیق خود شمرده بر طبق مقصود ایشان
معاهدات کرد (مالکلم) مقضی المرام مراجعت نمود همان سال سفیر دیگر مسمی
در سنه ۱۸۱۱ (سر گور اوزلی) بسفارت با ایران مامور شد و این سفیر
مامور بود که معاهدهٔ دوستی و اتحاد دولت ایران را با دولت انگلیس
بر این شرط بانجام رساند که دولت ایران در مواقعی که تصور نماید برای دولت

انگلیس بود اقدام نموده بر هر نکته که اسباب ضرر دولت انگریز است
اطلاع یابد دولت انگلیس را آگاه نماید و دولت انگلیس برای جنگ روس
هر وقت که دولت ایران اطلاع دهد لشکری مرکب از دوازده هزار نفر
و قورخانه آراسته از بیست و پنج عراده توپ بدولت ایران کمک دهد
چندین نفر صاحب منصب نظامی نیز در رفاقت این وزیر مأمور بودند
که عساکر ایرانی را مشق نظامی اروپا بیاموزند ولیکن این معاهده وقتی امضا شد
که عهدنامه گلستان نوشته شده بود خاقان مغفور منتظر فرصت بود تا
در سنه ۱۸۲۵ (اینکولا) امپراطور روس وفات یافت شورش ادانایان
از زمان و اصرار علما شاه را بخیال واپس گرفتن ممالک خویش انداختند بدین
عنوان که معاهدات گلستان برضای او نبوده دولت ایران بوده و در امضای
آن مجبور بوده اند و بدین پشت گرمی که کمک دولت انگلیس اسباب قوت سپاه
ایران شده هرگز روسها کاری از پیش نخواهند برد مرحوم عباس میرزا
که بشجاعت و عقل آراسته بود با لشکری نامزد این جنگ شد دو سال
متوالی مشغول مقاتله بودند هر چند بر سبیل عهدنامه وعده استمداد

استمداد از انگلیس خواستند جوابی نرسید و دیگر ممالک آذربایجان که در تصرف
روس بود از دست رفت روسها تبریز را نیز متصرف شدند و در همین
سنه که ۱۸۲۸ مسیحی بود عهدنامه ترکمان چای بامضاء طرفین رسید
روسها دوباره شهرهای اینطرف رود ارس را تخلیه نمودند پس از این واقعه
مرحوم عباس میرزا ولیعهد دولت ایران شد یکی از شرایط عهدنامه این بود
که رعیت هر یکی از دو دولت روس و ایران که از طرفی که رعیت خود را بدولت
دیگر انداختند کارگذاران و سفرای دولتین مستقلاً قادر بر حبس و فرستادن
او بدولت خود باشند از اینجهت ژنرال گری بوئیدوف وزیر مختار روس
که بعد از صلحنامه مأمور سفارت ایران بود چندین نفر گرجی و ایروانی را
مجبور او بعضی را مجبوساً روانه ولایات خویش کرده مکرر دو زن از اهالی ارمنستان
که مدتها در مملکت عثمانی خدمتگذاری مینمودند و از آنجا بطهران آمده
همانکار خود را پیش گرفته رخت شوئی اندرون شاه می نمودند این دو زن
از بستگی بدولت روس تبری جسته و اظهار داشتند ما مسلمانیم و میل ما
آن که در طهران که پای تخت مسلمانان است عمر گذرانیم این وزیر مختار در کمال

ابرام انها را طلب کرد شاه فرمود انها را با خواجه پیش وزیر مختار بفرستند
اگر بمیل خود خواستند بممالک خود روند وزیر مختار در فرستادن انها
مختار باشد در صورتیکه خود را تبعه ایران دانند وزیر مختار دا درجوع جفا
کردن انها صحیح نیست چه که قبل از اینکه دولت روس ارمنستان را از چنگ
ایران برباید اینها از ان مملکت خارج شده بودند وزیر مختار بعد از اینکه
خواجه شاه را با دو زن بار داد بدون سئوال و جواب حکم کرد تا هر دو زن را
گرفته در اطاقی حبس کنند و خواجه را بفحش های درشت رنجانیده از نزد خود
براند صباح از روز هر دو زن از حبس وزیر مختار گریخته در راهها تظلم کرده
نسبت فعل حرام بوزیر مختار روس و کسان او داده در عالم همهمه داد
خواهی هیچ طلبیدند سفارتخانه وزیر مختار روس را که عمارت قدیمی زنبورکخانه
بود سی نفر قزاق و یکصد نفر قراول ایرانی محارست مینمودند جمعی کثیر از شهر از
اطراف سفارت دافر و گرفتن لیکن ماده نزاع اینقدرها شدید نبود اگر وزیر مختار
مغرور عاقبت نیندیشیده حکم بتشلیک تفنگ و طپانچه نمیکرد شش نفر از میان جمعیت
بزخم گلوله از پای در آمدند و بحکم مجتهدین نعش انها را بر در ب تشش مسجد

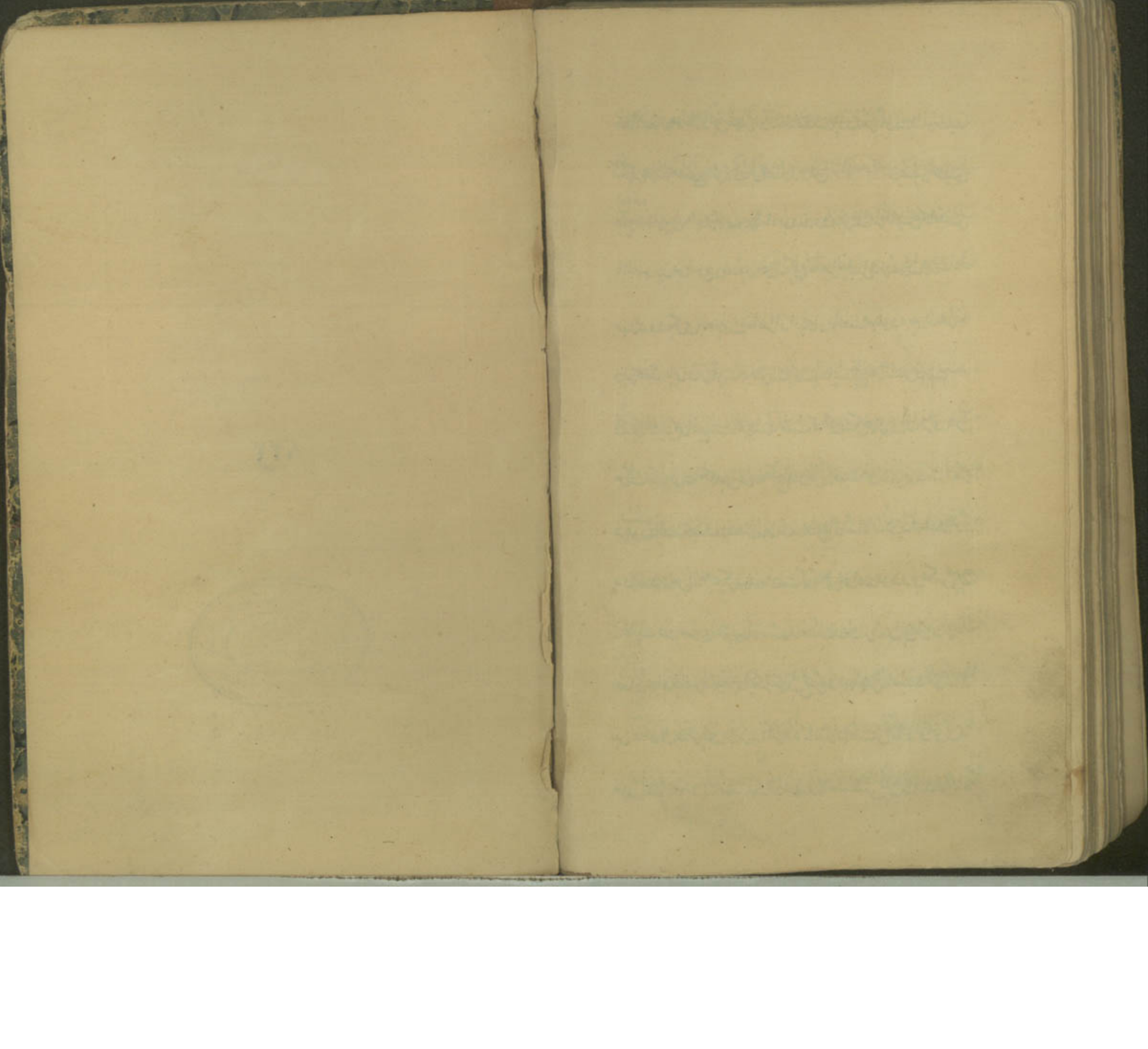
دیگر

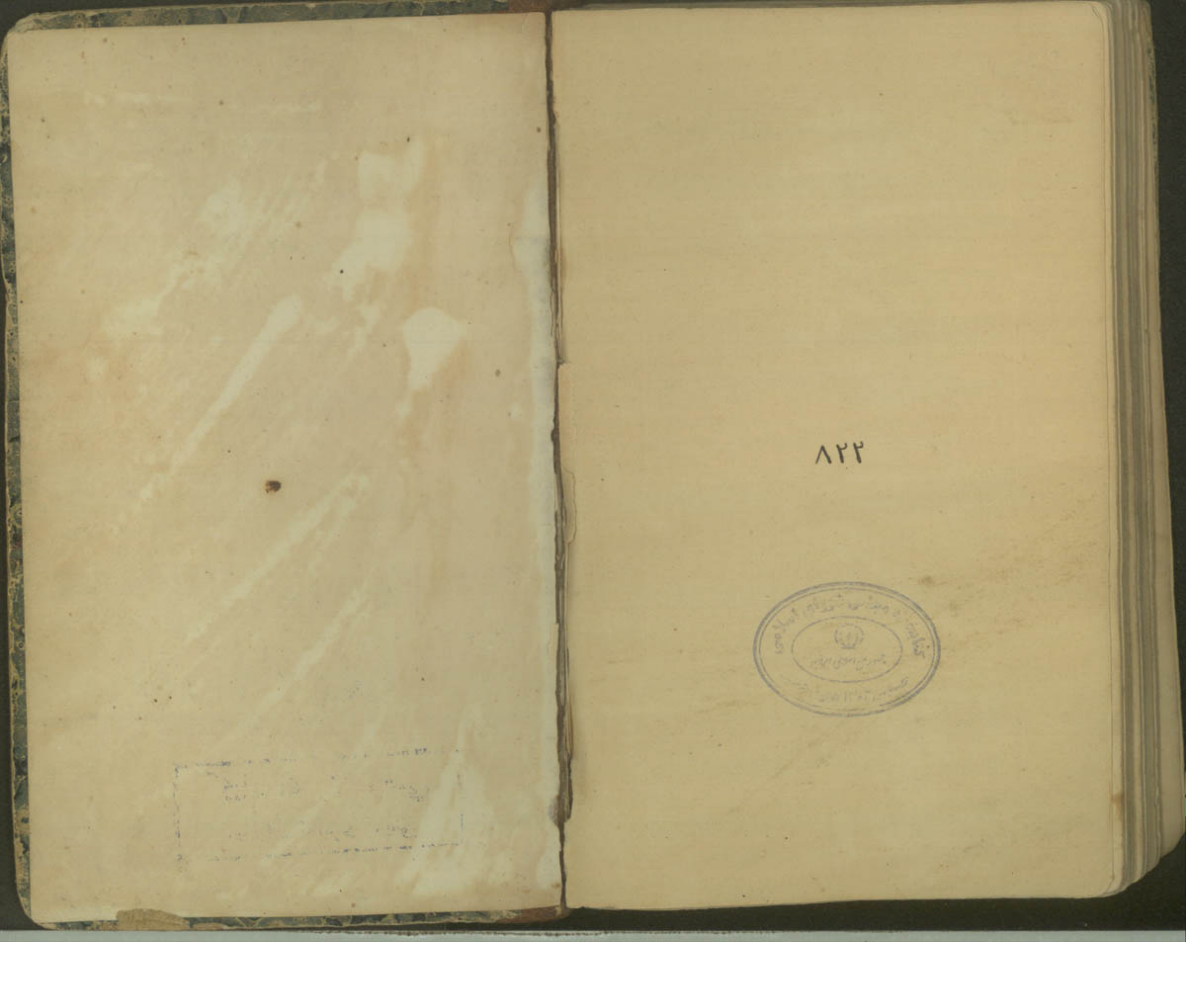
گذاشتند فریاد دفاع از اطراف برآمد و مجتهدین مردم را بجهاد ترغیب کردند
دو ساعت نگذشت که متجاوز از سی هزار نفر با همه گونه حربه ها آتشی باطراف
سفارت روس هجوم آوردند فتحعلی شاه یکی از فرزندان خود را با دو فوج
بنجات سفیر روس و کسان او فرستاد شاهزاده یکنفر منشی و دو نفر قزاق را
از ان مهلکه نجات داد لیکن از دحام و خیرگی مردم بحدی بود که چندین دفعه
بشاهزاده هجوم آورده و بقصد قتلش چوبها کشیدند و بواضع نسبت خیانت
سلطنت ناسزا گفتند شاهزاده مجال توقف ندیده فرار اختیار نمود وزیر
مختار را بضرب سنگ از پای در آوردند و سایر تبعه سفیر و قزاق ها را
بحربه های مختلف بقتل آوردند سپس بطرف عمارات دیوانی هجوم آوردند خاقان مغفور
حکم فرمود تا ابواب عمارات دیوانی مسدود ساخته با کمال دقت در صدد محافظت
برآیند تا شعله آتش تعصب مذهبی مخلوق فرو نشیند چندین روز همینگونه
در اطراف ارک از دحام بود تا مردم اندک اندک اسوده شدند فقره قتل
سفیر روس اسباب التهاب شعله دشمنی جدیدی مملکت روس شد ولیکن
بواسطه خیراندیشی ژنرال پاسکویچ و تمنای ابقا بر حالت صلح که نواب عباس میرزا

از دولت روس نمود آتش جنگ منطفی شد چندی نگذشت که عباس میرزا بجهة
نظم خراسان و گوشمال سرکشان آن سامان حرکت کرد و پس از انتظام در همان
سامان وفات یافت و مرحوم محمد شاه پسر بزرگ عباس میرزا به صلاح خاقان مغفور
و تمنای امپراطور روس به ولیعهدی ایران انتخاب شد

در سنه ۱۸۳۳ مسیحی پس از دفع موانع و حوایل بسیار محمد میرزا بر سریر
سلطنت نشست در مدت چهارده سال که سلطنت این شاه غفران جایگاه
بود فیما بین دولتین روس و انگلیس همه گونه لوازم دشمنی برپا بود و از
جانب این پادشاه مآل بین از هیچ طرف طرفداری دیده نشد در اول سلطنت
مرحوم محمد شاه روسها ظاهراً بعنوان دولتخواهی ایران و باطناً برای تسهیل
خیالات خودشان محمد شاه را بتصرف افغانستان تحریک نمودند شاه هرات
پای تخت افغانستان را محاصره نمودند انگلیسان که عاقبت اندیشی پیشه ایشانست
از تهیه آلات حرب و قلعه داری و ذخیره ماکولات در این شهر نقطه فروگذاشت
نکرده بودند و بمواظبت چندین سرکرده کامل و جمعی از قشون تربیت شده

شده افغان خاطر از این شهر آسوده داشتند چون تقریباً نزدیک رسید
که شهر هرات مفتوح شود وزیر مختار روس ژنرال سیمونیچ و سفیر انگلیس
میرماک نیل در اردوی شاه بودند و وزیر مختار انگلیس مکاتبش
با محصورین بوضوح رسیده بود یکی شاه را بتعجیل در تصرف هرات دل
میداد و دیگری بنصیحت شاه را از اینکار ممانعت مینمود و بترک هرات
و مراجعت بایران ترغیب مینمود و چون بمعاینه فتح هرات نزدیک شد
وزیر انگلیس بواضح بشاه عرضه داشت که اگر لشکر همایونی از اطراف هرات
حرکت نکند قوت انگلیس اطراف خلیج فارس را ضبط خواهد نمود شاه مرحوم
فرمود تا او را بخفت از حضور براندند و خیال شاه آن بود که عند اللزوم
دولت روس از هیچگونه معاونت کوتاهی نخواهد نمود و بر عکس هیچ جهة
رعایت دوستی منظور نداشتند و خسارات وارده برایران از جنگ
افغان بباد فنا داده پس از آنکه انگلیس محمره و بوشهر را ضبط نمود روسها
این دعوی دریای خزر را کرده تا بندر استرآباد و انزلی را
ملک طلق خود انگاشتند و از عهده ضبطش نبرآمدند شاه مرحوم




٨٢٢

